



هری مکداف و پل سوئیزی

ره یافتن به سوسیالیسم

نوشته: هری مکداف، فرد مکداف
برگردان: مرتضی محیط

مانتلی ریویو: جولای 2005

1- آیا طبیعت انسان میتواند تغییر کند؟

یکی از دلایل مطرح شده علیه سوسیالیسم این است که سوسیالیسم مخالف طبیعت بشر است. ترجیح بنده که مکرر می‌شنویم این است که: "طبیعت بشر را نمی‌شود تغییر داد". این استدلال ممکن است در مورد غرائز بنیانی انسان مانند نیاز مبرم برای به دست آوردن غذا، تولید مثل، جستجوی سر پناه و لباس برای محافظت او درست باشد. اما آنچه معمولاً به عنوان "طبیعت بشر" به آن اشاره می‌شود طی تاریخ طولانی جامعه بشری بسیار تغییر کرده است. با تغییر نظام‌های اجتماعی، مردم خود را با ساختار اجتماعی جدید سازش داده و بسیاری از عادات و ویژگی‌های رفتاری خود را تغییر داده‌اند. انسان‌های از جهت جسمی مدرن حدود 150000 تا 200000 سال پیش ظاهر شدند. طی دهها هزار سال از آن موقع تاکنون انواع متفاوت و پرشمار سازمانیابی اجتماعی و جماعات مختلف به وجود آمده‌اند. در ابتدا این جوامع اکثراً برپایه شکار و جمع‌آوری مواد خوراکی از طبیعت زندگی می‌کردند و تنها در 7000 سال اخیر پایه در کشاورزی داشته‌اند. سازمانیابی این جوامع به صورت عشیره، روستا، قبیله، دولت - شهر، کشور و یا امپراتوری بوده است.

مردم شناسانی که جوامع "اولیه" را مطالعه کرده‌اند روابط و "طبیعت بشر" بسیار متفاوتی از روابط شدیداً رقابتی هرکس به فکر خویش (افتادن گرگها به جان هم) و خودخواهانه که ویژگی جوامع در دوران سرمایه داری است یافته‌اند. روابط مردم در جوامع اولیه ماقبل سرمایه داری اغلب به شکل کمک متقابل و توزیع ثروت بوده است. تجارت نیز مسلماً وجود داشت اما هدف تجارت میان قبایل سود شخصی نبود. زمین‌های کشاورزی نه در مالکیت خصوصی بود و نه میتوانست خرید و فروش شود بلکه عموماً توسط کدخدای ده تقسیم و توزیع مجدد میشد. بیشتر مواد خوراکی که توسط رئیس ده جمع‌آوری میشد ضمن جشن‌های مرسوم میان مردم توزیع میشد. جنگ و سلطه‌گری توسط مستبدین محلی هم وجود داشت (این جوامع به هیچ‌رو جوامعی بی‌نقص نبودند) اما ارزشها، آداب و رسوم اجتماعی و "طبیعت بشر" متفاوتی [نسبت به ما] داشتند. به قول کارل پولانی (Karl Polanyi) - در کتاب "دگرگونی بزرگ" (1944): "کشف بزرگ پژوهش‌های مردم شناسی و تاریخی سال‌های اخیر این است که اقتصاد جوامع انسانی علی‌الاصول تابع روابط اجتماعی آنها بوده است. نحوه رفتار انسان‌ها طوری نبوده است که منافع فردی خود را به صورت تصاحب اموال مادی حفظ کنند؛ شیوه عمل او چنان بود که مقام اجتماعی، خواسته‌ی اجتماعی و مواهب اجتماعی خود را حفظ کند."

در چنین جوامعی اقتصاد یکی از وظایف روابط اجتماعی به شمار می‌آمد و مردم مجاز نبودند از داد و ستد تجاری سود ببرند. تنوع ساختار و سازمانیابی تمدن‌های گذشته به راستی چشمگیر است. هنوز دیرری از زمانی نگذشته است که مردم بومی آمریکای شمالی و جنوبی آگاهی و شیوه تفکر کاملاً متفاوتی از آنچه داشتند که بعدها توسط هجوم و تسخیر سرزمین شان توسط ارتش‌ها و مهاجران اروپایی به آنان تحمیل شد. به طوری که کریستف کلمب پس از مسافرت اولش به آمریکا مینویسد: "توانسته‌ام دریابم که ملک و مال شخصی داشته باشند چرا که این طور به نظر میرسد که هر چه یک نفر داشته با دیگران تقسیم میکند . . . [بومیان] افرادی بی‌آلایش‌اند و در مورد هر آنچه دارند چنان آزاد منش‌اند که اگر ندیده باشیم برایمان باورنکردنی خواهد بود . . . اگر چیزی داشته باشند و از آنها تقاضای گرفتنش را بکنی هرگز نه نمیگویند. به عکس از شما دعوت میکنند که در استفاده از آن با او شراکت کنی و در این کار چنان عشق و علاقه‌ای نشان میدهند که گویی قلب آنها با توست."

به قول ویلیام براندون (W.Brandon) مورخ برجسته بومیان آمریکا: "بسیاری از مسافران درون آمریکا، آنان که دنیای واقعی بومیان آمریکا را با چشم خود دیده اند، سالهای سال و نسل اندر نسل از وجود چنین احساساتی سخن گفته اند و در میان این پژوهشگران افراد بسیار مسئولی مثل دوتر (Du Terre) را مشاهده میکنیم که در سال 1650 درباره بومیان منطقه کارائیب مینویسد: "همه با هم برابرند، هیچ کس نسبت به دیگری احساس برتری یا بندگی نمیکند. . . هیچ کس از دیگری ثروتمندتر یا فقیرتر نیست و همگی خواستههای خود را به آنچه محدود میکنند که به راستی مفید و لازم باشد و هر چیز دیگر را که اضافی باشد با تحقیر نگاه میکنند و شایسته داشتن نمیدانند." مونتانی پژوهشگر دیگر، سه نفر بومیانی را که در اواخر قرن 16 در فرانسه بوده اند دیده است. آنها آداب و رسوم میان اقوام بومی را برایش توضیح داده اند که مردم چگونه بر پایه اینکه وظیفه مذهبی و یا مدیریت به عهده داشتند به گروههای مختلف تقسیم میشدند - مانند گروههای تابستانی و زمستانی قبایل آمریکای شمالی. این سه از وجود گروههای مخالف و رویارو با هم در جامعه فرانسه سخت در تعجب بودند: "آنها دریافته بودند که در میان ما (فرانسویان) کسانی هستند مالمال از انواع کالاها و اشیاء و دیگرانی که از گرسنگی در حال مرگ اند و به دلیل احتیاج شدید و فقر دم در منازل گدایی میکنند و از این مسئله در تعجب بودند که این فقرا چرا چنین چیزی را تحمل میکنند و گلوی گروه اول را نمیفشارند و یا خانه هاشان را به آتش نمیکشند." (1)

اروپاییان مستعمره نشین در سیزده ایالت اولیه - که بعدا به ایالات متحده تبدیل شد - در برتری خود از هر جهت نسبت به بومیان "وحشی" تردید نداشتند. ولی اجازه دهید نگاهی به قبیله ایروکواز (Iroquois) بیاندازیم. در این قبیله دموکراسی وجود داشت اما نه از نوع احزاب سیاسی بلکه به صورت مشارکت مردم در تصمیم گیری ها و برداشتن مقامات نالایق. زنان به همراه مردان در این رای گیریها شرکت میکردند و مسئولیتهای ویژه ای در فعالیتهای مختلف اجتماعی داشتند. در حالی که همان موقع مستعمره نشینان سفیدپوست و "متمدن" از خدمتگزاران سفیدپوست و بردگان آفریقایی تبار استفاده میکردند و حقوق زنان نیز به شدت محدود بود. سه قرن و نیم از ورود مهاجران اروپایی گذشت تا تازه بردگان "آزاد" شدند و چهار قرن می بایست سپری میشد تا به زنان حق رای داده شود!

قبلا به طور مختصر به جوامعی اشاره کردیم که در آن اقتصاد تابع روابط اجتماعی بود. با تکامل سرمایه داری و مسلط شدن مالکیت خصوصی، پول و تجارت با هدف سود شخصی این وضع به طرز شگرفی تغییر کرد و روابط اجتماعی صرفا به تابعی از نیروهای مسلط در اقتصاد سرمایه داری تبدیل شد. ارسطو خطرات آینده را پیش بینی کرده بود و چون برخی وجوه آنچه بعدها به سرمایه داری تبدیل شد در عصر کهن نیز وجود داشت، در کتاب "سیاست" مینویسد:

"همانطور که اشاره کردم دو نوع کسب ثروت وجود دارد، یکی بخشی از مدیریت خانواده است که لازم و شرافتمندانه است در حالی که دیگری که نتیجه داد و ستد است به درستی محکوم شده است چرا که غیر طبیعی است زیرا که شیوه سود بردن یکی از دیگری است. منفورترین نوع از این کسب ثروت آشکارا نزولخواری است چون درآمدش از خود پول است و نه هدف طبیعی آن.

هدف پول عبارت از مبادله [کالا] بوده است و نه افزایش آن از طریق کسب ربح. و این اصطلاح ربح که معنایش زایش پول از پول است از آن رو به کار برده میشود که مولودش شبیه والدین آن است."

ارسطو اگرچه از برده داری حمایت میکرد چون ظاهرا آن را طبیعی میدید، اما سود بردن از طریق فروش یا پول قرض دادن را غیرطبیعی میدید. امروزه اوضاع به عکس شده است. اکثر مردم اکنون برده داری را غیرطبیعی میدانند در حالی که فروش با هدف سود بردن و قرض دادن با هدف ربح گرفتن را از طبیعی ترین فعالیتهای انسان به شمار میآورند.

اینکه مفهوم "طبیعت بشر" اصلاً معنایی دارد مسلماً زیر سؤال است. زیرا آگاهی، رفتار، عادات و ارزشهای انسان میتواند بسیار متغیر باشد و زیر تأثیر تحولات تاریخی و فرهنگی هر جامعه قرار گیرد. نه تنها به اصطلاح طبیعت بشر تغییر کرده است، بلکه ایدئولوژی‌ها که بر اجزایی مختلف طبیعت بشر احاطه دارند نیز به طور شگرفی تغییر کرده است. شکوهمند جلوه دادن پول‌سازی و تأیید همه فعالیت‌هایی که برای این کار لازم است و نیز تشویق خلقیات لازم برای این کار - خصوصیات که از نظر ارسطو "غیرطبیعی" و نفرت آور بود - اکنون جزو هنجارهای پذیرفته شده در جامعه سرمایه داری است.

طی تحول جامعه سرمایه داری - از جمله درگذشته نه چندان دور - تلقی بسیاری نظریه پردازان از برخی خصوصیات به عنوان ویژگی‌های آشکار طبیعت بشر پوچ و بی معنا از آب درآمده است. به طور مثال زمانی اعتقاد بر این بود که بخشی از طبیعت بشر این است که زنان به هیچ رو قادر به انجام برخی وظایف نیستند. مثلاً برای زنان بسیار غیرعادی بود که پزشک شوند چون باور بر این بود که زنان توان فراگیری مهارت‌های لازم و کاربرد آنها را ندارند. اکنون دیدن پزشکان زن کاملاً عادی است و بسیاری از مواقع زنان بیش از نیمی از دانشجویان پزشکی را تشکیل میدهند. گفته‌های ابلهانه اخیر رئیس دانشگاه هاروارد (لارنس سامرز) مبنی بر اینکه زنان نمیتوانند در رشته ریاضیات و علوم کار برجسته ای بکنند و این شاید بخشی از طبیعت بشر باشد نشان دهنده آن است که هنوز تعصب ایدئولوژیک درباره طبیعت بشر شدیداً وجود دارد. اکنون قرار است به این گرایش از طریق تفاوت‌های ژنتیک - حتی در زمینه‌هایی که اصلاً اثبات نشده است - جنبه به اصطلاح علمی داده شود. آشکار است که آنچه را خیلی‌ها طبیعت بشر فرض میکنند در واقع نتیجه سلسله دیدگاه‌ها و تعصباتی است که از فرهنگ جامعه‌ی معینی سرچشمه میگیرد.

نظام سرمایه داری 500 سال است که وجود داشته است - 250 سال سرمایه داری تجاری و 250 سال اخیر سرمایه داری صنعتی - و این در مجموع فقط 0/4 درصد عمر جامعه بشری را تشکیل میدهد (در بخش‌های وسیعی از جهان نیز پس از گسترش نظام (از اروپا) ظاهر شد و در نتیجه عمر خیلی کمتری داشته است). در این دوره‌ی کوتاه از تاریخ بشر، طبیعت تعاونی، نوع دوستانه و مشارکتی انسان که از ویژگی‌های اوست، تحقیر شده در حالی که به خاطر ادامه حیات و رشد در جامعه‌ی که بر پایه انباشت سرمایه قرار دارد به رقابت نهاجمی دامن زده شده است. بدین سان پا به پای رشد سرمایه داری، نوعی فرهنگ رشد کرده است که در آزمندی، فردگرایی (هر کس به فکر خویش)، استثمار انسان از انسان و رقابت خلاصه میشود. رقابت هم در میان بخش‌های مختلف هر شرکت صورت میگیرد، هم از آن بیشتر میان شرکتها و کشورهای مختلف و هم میان کارگران برای گیر آوردن کار و در نتیجه این فرهنگ تا اعماق وجود افراد نفوذ میکند. جنبه دیگر فرهنگ سرمایه داری عبارت از مصرف گرایی است - انگیزه شدید به خرید هر چه بیشتر کالاهایی که رابطه‌ی مستقیمی با نیاز یا خوشبختی انسان ندارند. جوزف شوپتر چند دهه پیش مسئله را این طور توضیح داده است: ". . . اکثریت بزرگ تغییراتی که در کالاها داده میشود توسط تولیدکنندگان به مصرف کنندگانی تحمیل شده است که اغلب در برابر آن (تغییر) مقاومت کرده اند و می‌بایست با شگردهای روانشناسی و تبلیغاتی ظریف به آنان آموزش داده شود" (چرخه‌های اقتصادی - جلد دوم - 1936 - صفحه 73)

اگر طبیعت انسان و روابط و ارزشهای او در گذشته تغییر کرده اند، ناگفته پیداست که باز هم میتوانند تغییر کنند. در واقع این برداشت که طبیعت انسان در جایی ثابت و منجمد شده است صرفاً وسیله‌ی دیگری در دست طرفداران نظام موجود است که کوشش دارند به ما بقبولانند این نظام هم قابل تغییر نیست. جان دیوئی در مقاله‌ی زیر عنوان "طبیعت انسان" که برای دایره‌المعارف علوم اجتماعی در سال 1932 نوشته شده مینویسد:

"بحث و جدل‌های کنونی میان آنها که مدعی ثبات بنیانی طبیعت بشراند با آنها که باور به قابلیت تغییر عمیق آن دارند، در اساس بر محور آینده جنگ و آینده سیستم اقتصاد رقابتی با انگیزه سود فردی میگردد. به حق و بدون تعصب میتوان گفت که هم علم مردم شناسی و هم تاریخ به نفع آنهایی قضاوت میکند که خواهان تغییر این نهادها (جنگ و سیستم رقابتی با انگیزه سود فردی) هستند. میتوان اثبات کرد که بسیاری از موانع موجود بر سر راه

تغییر اوضاع که به طبیعت انسان نسبت داده شده است در واقع در اثر بی عملی نهادها و اراده دلبخواه طبقات قدرتمندی است که میخواهند وضع موجود را حفظ کنند."

2- چرا سرمایه داری نباشد؟

پرونده علیه سرمایه داری جنبه های چندی دارد. نخست آنکه سرمایه داری نظامی است که باید گسترش یابد و این منجر به جنگهای استعماری و امپریالیستی و سلطه ی اقتصادی بر کشورهای فقیرتر میشود. عملکرد این نظام چه در سطح ملی و چه بین المللی به طور همزمان هم ثروتهای عظیم و هم فقر گسترده به وجود میآورد. یکی از پیامدهای سلطه ی نظام این است که بخش بزرگی از بشریت محکوم به شرایط زیر سلطه و اکثریت مردم محکوم به زندگی ناامن و فلاکت باری هستند. سرمایه داری با گسترش خود طبیعت را نیز به خرابی میکشد زیرا در این نظام هیچ هدفی جز انباشت سرمایه - انگیزه محرکه و اصلی آن - وجود ندارد. گرایش این نظام به سوی اتمام منابع تجدید پذیر و تجدید ناپذیر طبیعت بدون توجه به محدودیت این منابع است. و در حالی که بدترین پیامدهای سرمایه داری گاه میتواند کاهش داده شود، هر گاه سرمایه داران این فعالیتهای تخفیف دهنده را مانعی بر سر راه انباشت سرمایه تشخیص دهند و قدرت وضع قوانینی برای برگشت به سرمایه داری مهار ناپذیر به دست آورند اصلاحات فوق را از میان برمیدارند.

الف: گسترش، ذاتی سرمایه داری است

تجارت با هدف سود و استخراج فلزات بهادر از آغاز دوران سرمایه داری تجاری به انگیزه اصلی در مراکز سرمایه داری تجاری نوظهور تبدیل شد و منجر به انباشت سرمایه توسط تجار و بانکداران کشورهای قدرتمند گردید. این پدیده موجب مبارزه میان گروههای اجتماعی و جنگ میان کشورها برای دستیابی به قدرت و ثروت و اموال بیشتر گردید. آنچه تجارت اروپاییان با دیگر کشورهای جهان را محدود میکرد وجود اقیانوس ها بود چون بازرگانی تا اواخر قرن پانزدهم در اساس محدود به راههای زمینی بود. دستیابی به توپخانه سنگین، ابزار دریانوردی و کشتیهای بزرگ اقیانوس پیمای که میتوانست شمار زیادی سرباز و توپ حمل کند توسط کشورهای اروپایی، کاوش اقیانوس ها را برای آنها ممکن میساخت. به قول سی پولا: "اروپاییان [تکنولوژی نظامی، توپخانه دریایی و کشتی های اقیانوس پیمای خود را] سرریا، پیش از آنکه غیر اروپاییان بتوانند به آنها دست یابند پیشرفت دادند. بدین ترتیب عدم تعادل به طور فزاینده ای (میان اروپا و دیگر بخشهای جهان) افزایش یافت." (2)

انگیزه اولیه سفرهای اکتشافی و تسخیر سرزمین های خارجی توسط اروپاییان معمولا تجارت سوداگرانه ی محصولات پر ارزش مانند ادویه و مواد معدنی بهادر بود. چند دهه ای پیش نگذشت که کشورهای اروپایی بر اقیانوس ها تسلط یافته و به بسیاری کشورهای جهان دست یافته و وارد شوند. آنان شروع به استقرار پایگاههای کوچکی کردند که بعضی از آنها میتوانست سریعا گسترش یابد چرا که با آلوده کردن سرزمینهای تسخیر شده با میکرب های آسیایی - اروپایی که مردم آنجا در برابرش هیچ مقاومتی نداشتند، بومیان آنجا را وسیعا نابود کردند. هجوم اروپاییان به سرزمینهای دیگر گرچه از اواخر قرن 15 آغاز شد اما به دلیل تسهیل بحث علی العموم سال 1500 به عنوان آغاز دوران مرکانتیلیسم (سوداگری) به کار میرود. سرمایه داری تجاری، بازار جهانی، تمرکز عظیم ثروت (عمدتا برپایه تجارت عمومی و طلا و نقره ی چپاول شده از قاره آمریکا) و آغاز دوران استعمار را به وجود آورد که بخشهای عظیمی از جهان ماورا و دریاها را در برمیگرفت و بر آنها اثر میگذاشت. مردم بومی این مناطق را یا با کشتار یا با بردگی کشیدن و یا با بیماریهای واگیر نابود کردند و یا منزوی ساخته و به گوشه ای راندند. رابطه اروپاییان با افریقا قرنها برپایه تجارت برده بود که سود آن عمدتا نصیب بریتانیا میشد.

سرمایه داری تجاری باعث آغاز بازار جهانی شد و به انباشت سرمایه کمک کرد که آن هم موجب انقلاب صنعتی در اواسط قرن 18 گردید. بدین ترتیب حدود دو قرن و نیم پیش جامعه ای از نوع جدید در اروپا به وجود آمد - جامعه سرمایه داری صنعتی - که از آن پس تقریبا به اقصی نقاط جهان گسترش یافته است. آنچه در تاروپود سرمایه داری مدرن و صنعتی عجین است نیاز به گسترش نفوذ خود و کنترل سرزمین های دیگر است - و محتوای امپریالیسم هم همین است.

در دورانه‌های مختلف شماری نیروهای پراهمیت وجود داشته‌اند که انگیزه گسترش را به وجود آورده‌اند و در هر دوران یکی از این نیروها غلبه داشته‌است اما عموماً این نیروها از هم جدا نبوده و همه ناشی از شیوه‌ی عملکرد سرمایه‌داری‌است.

کنترل منابع طبیعی کشورهای دیگر (در رقابت با سرمایه‌داران و یا کشورهای دیگر) برای تامین منابع مواد اساسی و لازم برای تولید - از پنبه و بوکسیت گرفته تا نفت و مس و غیره - ضروری‌است. جنگ آمریکا علیه عراق و کوشش در اعمال نفوذ بر سیاست و اقتصاد آن کشور و کل منطقه خاورمیانه بدون توجه به استراتژی کنترل نفت خاور میانه که 65 درصد از منابع انرژی جهان را دارد - قابل درک نخواهد بود. ایالات متحده در حال حاضر بیش از نیمی از نفت و 100 درصد 17 ماده معدنی دیگر مورد نیاز خود را وارد میکند و برای تعداد بسیار زیادی از این مواد متکی به کشورهای دیگر است.

کوشش دائم برای سرمایه‌گذاری سودهای به دست آمده با هدف انباشت هر چه بیشتر سرمایه - که انگیزه اصلی سرمایه‌های صنعتی است - و تولید بیشتر در رقابت با شرکتهای دیگر برای تصرف سهم بزرگتری از بازار موجب گردید که سرمایه‌داران کالاهای جدیدی تولید کنند و بازار داخلی خود را گسترش دهند. وقتی بازارهای داخلی اشباع شد و یا نزدیک به اشباع شدن بود، سرمایه‌داران برای جلوگیری از رکود اقتصادی ناشی از آن به دنبال بازارهای خارجی و فرصتهای سودآور در آن بازارها می‌گردند. پیشی گرفتن دائم سرمایه‌گذاری و تولید نسبت به تقاضای موثر که علت اصلی گرایش اقتصاد سرمایه‌داری به رکود است، توسط مارکس به عنوان ویژگی این نظام تشخیص داده شده‌است. او مینویسد: "اگر کار انداختن این انباشت جدید به علت نبود جایی برای سرمایه‌گذاری، به دلیل مازاد تولید در آن رشته‌ها و عرضه بیش از اندازه وام با مشکل روبرو شود، وجود همین سرمایه‌های فراوان و وام‌پذیر، نشان دهنده محدودیت در تولید سرمایه‌داری است. . . در قوانین گسترش سرمایه به راستی مانعی ذاتی وجود دارد. یعنی در تحقق سرمایه به مثابه سرمایه محدودیت وجود دارد." (کاپیتال، جلد سوم - صفحه 507)

سرمایه‌گذاری در خارج فرصت استفاده از کار ارزان و محدودیتهای کمتر بر سر راه حفظ محیط زیست و در نتیجه تولید با سودآوری بیشتر برای بازارهای داخل و خارج را به وجود می‌آورد. سرمایه‌گذاری‌های خارجی متعدد به شرکتهای این فرصت را میدهد که با تخصیص مناسب درآمدها و مخارج خود در شعباتشان در سراسر جهان میزان پرداخت مالیات خود را به حداقل برسانند.

در مرحله سرمایه‌داری انحصاری که از قرن بیستم آغاز شد، مبارزه میان انحصارات بزرگ در جهت دستیابی به سهم بیشتری از بازار در داخل و خارج، عامل دیگری بود که به انگیزه گسترش کمک کرد. شرکتهای برای پیشبرد چنین کاری نیاز به تامین مالی از بیرون شرکت دارند. بخش بزرگی از سرمایه‌های مازاد تولید شده صرف فعالیتهای غیرمولد مانند تبلیغات و حقوق سرسام‌آور مدیران سطح بالای شرکت میشود. به طور مثال درآمد دو هفته مدیر شرکت وال مارت مساوی با درآمد تمام عمر یک کارگر معمولی این شرکت است (پال کروگمان - نیویورک تایمز - 13 مه 2005). بنابر این گرچه شرکتهای قادر به تولید سرمایه از درون هستند اما برای گسترش تولید و بلعیدن شرکتهای دیگر اغلب نیاز به دسترسی به سرمایه از بیرون دارند. برای جلب نظر بانکها و سرمایه‌گذاران بورس سهام این شرکتهای باید نشان دهند که توان گسترش دارند.

و بالاخره هجوم بانکهای کشورهای اصلی سرمایه‌داری به کشورهای محیطی، به سرمایه‌گذاری خارجی و سرمایه‌داران آن کشورها و متحدان شان در هیئت حاکمه محلی و انتقال سودهاشان به کشور "مادر" کمک میکند. بانکهای کشورهای مرکزی همچنین از دادن وام به نهادهای عمومی و خصوصی کشورهای محیطی سود می‌برند و به افزایش وام‌های این کشورها و توسعه وابستگی شان به کشورهای مرکزی کمک میکنند. بهره این وام‌ها (و بخشی از اصل وام) که معادل وام اولیه است سریعاً به کشور مرکزی برگشته و از آن پس کشور قربانی را

مجبور به پرداخت بهره در درازمدت میکنند.

شیوه ای که مراکز سرمایه داری نوظهور برای تضمین سلطه خود بر منابع خارجی و بازارهای آن به کار گرفتند کنترل استعماری بود. گسترش قدرتهای پیشرفته صنعتی و نظامی منجر به سلطه عریان بر بیشتر جهان گردید. به سال 1914 که میرسیم مستعمرات کشورهای ثروتمند صنعتی حدود 85 درصد از کره زمین را دربرمیگرفت. (و امروزه بعضی ها از "جهانی شدن" طوری صحبت میکنند که گویی پدیده ی جدیدی است و نه شکل جدید هجوم امپریالیستی!). دو جنگ جهانی قرن بیستم در درجه اول بر سر تقسیم مجدد جهان بین قدرتهای بزرگ بود. مبارزات سخت و جنگهای مردم کشورهای مستعمره بعد از جنگ دوم جهانی قدرتهای استعمارگر را وادار به دست برداشتن از استعمار مستقیم کرد. اما پس از "استعمار زدایی"، کشورهای ثروتمند مراکز سرمایه داری به سلطه ی اقتصادی خود بر بخشهای وسیع و عقب مانده جهان ادامه دادند. وجه مشترک دوران استعمار و دورانی که مستعمرات استقلال سیاسی به دست آوردند عبارت از وابستگی اقتصادی کشورهای فقیر به کشورهای مرکز و تابعیت آنها از نیازها و خواستههای سرمایه های کشورهای ثروتمند بود. گذشته سلطه ی استعماری و امپریالیستی، اقتصاد کشورهای محیطی را طوری به انحراف کشاند که از رشد خودجوش و مستقل آنها جلوگیری کرد. عامل اصلی این وابستگی کشورهای فقیر – بیرون کشیدن ثروت برای کمک به انباشت سرمایه در کشورهای قدرتمند مرکزی – تا به امروز هم ادامه دارد. به دنبال استعمارزدایی وسایل جدیدی برای تسلط بر کشورهای فقیر و ادامه ی وابستگی آنها لازم بود. صندوق بین المللی پول و بانک جهانی اکنون همان وظیفه ی اعمال زوری را انجام میدهند که زمانی توسط نیروهای نظامی اشغالگر استعماری انجام میشد. البته هنوز هم از نیروهای نظامی برای تحمیل اراده ی امپریالیستی استفاده میشود.

اهمیت رخنه سرمایه به سراسر جهان برای موفقیت کل سیستم سرمایه داری توسط جون رابینسون به سادگی بیان شده است:

کمتر کسی است انکار کند که گسترش سرمایه داری به مناطق تازه جهان سرچشمه شکوفایی عظیم مادی دوپست سال اخیر بوده است. (3)

اما این نوع گسترش که ذاتی سرمایه داری است موجب جنگ تقریباً دائمی و تابع ساختن اقتصاد کشورهای محیطی به خواستههای انحصارات کشورهای مرکزی میگردد. این وضع باعث میشود که بخش بزرگی از مردم جهان در شرایط به غایت سختی زندگی کنند.

ادامه دارد

پانویس ها:

William Brandon: The Last Americans: The Indians in American Culture (New York: Mc Graw-Hill -1 1974) 4,6,242

(C.H.Cippola, Guns and Sails in Early phase of European Expansion 1400-1700 (Collins 1965 -2

Joan Robinson, Introduction to Rosa Luxemburg; The accumulation of Capital (New York: Monthly -3 .Review Press 1951) 28

(بخش دوم)

ب - سرمایه داری و وضعیت بشر

کالاها، اختراعات، نظریه های جدید و پیشرفتهای تکنولوژیکی که سرمایه داری در شرایط سیاسی متنوع اش به وجود آورده است از تمام آنچه در طول تاریخ ماقبل آن به وجود آمد بیشتر بوده است. طی نزدیک به دو قرن و نیم سرمایه داری صنعتی - به جز موارد استثنایی و مهم رکود اقتصادی شدید، بحران و جنگ - کشورهای اصلی سرمایه داری تقریباً دائماً در حال توسعه بوده اند. اما دست آورد این پیشرفت و توسعه ی عظیم قدرت تولیدی از جهت شرایط زیستی و روابط مردم کره زمین چه بوده است؟ از يك سو حدود 20 درصد از جمعیت کره زمین را داریم که بخش قابل توجهی از آن راحت زندگی میکنند و فرصتهای زیادی برای دسترسی به آموزش، مسکن و خرید انواع کالاهایی که بخواهد دارد. اما در میان همین اقلیت مرفه نیز توزیع ثروت بسیار نابرابر است به طوری که ثروتمندترین قشر بالا، صاحب بخش عظیمی از دارایی های جامعه است. ثروت 691 نفر ثروتمندترین افراد جهان 2/2 تریلیون دلار است که معادل مجموع تولید ناخالص داخلی 145 کشور یعنی بیش از مجموعه کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین است! 7/7 میلیون نفر ثروتمندترین مردم جهان (حدود 0/1 درصد جمعیت جهان) با ثروت بیش از يك میلیون دلار، 28/8 تریلیون دلار ثروت یعنی 80 درصد تولید ناخالص داخلی تمام کشورهای جهان را زیر کنترل خود دارند. این ثروت بیش از مجموع تولید ناخالص داخلی همه ی کشورهای جهان منهای ایالات متحده آمریکا است (در واقع شامل 40 درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا هم میشود).

به رغم تولید این ثروت عظیم و انباشت آن در دست عده ای بسیار کوچک، شرح اینکه بخش عظیمی از بشریت در چه شرایط زندگی میکنند یعنی شمار دوزخیان روی زمین و وضع زندگی شان چیست هم تکان دهنده و هم هولناک است. از حدود 6/3 میلیارد نفر مردم روی زمین:

- نزدیک به نیمی (سه میلیارد انسان) دچار سوءتغذیه و دائماً دچار کمبود کالری، پروتئین، ویتامین و املاح ضروری هستند. (4) شمار بیشتری نیز دچار "عدم امنیت غذایی" هستند یعنی نمیدانند وعده غذایی بعدی آنها از کجا خواهد آمد. طبق تخمین سازمان ملل متحد "فقط" 840 میلیون انسان (از جمله 10 میلیون نفر در کشورهای سرمایه داری پیشرفته) دچار کم غذایی اند اما این تخمین سازمان ملل بسیار پایین تر از آمار دیگر پژوهشگران است.

- نزدیک به نیمی از بشریت با روزی کمتر از دو دلار قدرت خرید در آمریکا زندگی میکنند.

- يك میلیارد نفر در حلبی آبادها (Slum) زندگی میکنند.

- يك میلیارد انسان به آب سالم دسترسی ندارند.

- دو میلیارد انسان برق ندارند.

- دو میلیارد و نیم انسان از وسایل بهداشتی محروم اند.

- يك میلیارد کودک یعنی نیمی از کودکان جهان به دلیل فقر، جنگ و بیماری (از جمله ایدز) از محرومیت شدید رنج میبرند.

- حتی در کشورهای مرکزی و ثروتمند سرمایه داری بخش بزرگی از مردم زندگی ناامنی را سپری میکنند. مثلاً در ایالات متحده 12 میلیون خانواده از نظر تغذیه امنیت ندارند و چهار میلیون خانواده (شامل 9 میلیون نفر) دائماً از يك یا دو وعده غذا در روز میگذرند تا بقیه خانواده غذا داشته باشند. (5)

جنبه دیگر شرایط زیست بشر، طی دو قرن و نیم سرمایه داری صنعتی، وجود جنگ تقریباً به طور بی وقفه به بهای جان صدها میلیون انسان بوده است. اشغالگری، بردگی، قوم کشی، جنگ و بهره کشی بخش جدایی ناپذیری از تاریخ سرمایه داری بوده است.

جنگ ها نتیجه درگیری میان کشورهای سرمایه داری برای سلطه بر بازارهای جهانی یا سیطره بر مستعمرات و یا به دلیل اختلافات مذهبی و قومی میان مردم مختلف بوده است که اغلب اشغال استعماری و دخالت امپریالیستی

در آن نقش داشته است. نیروی محرکه اصلی سرمایه داری یعنی انباشت سرمایه، کشورهای سرمایه داری را بر آن میدارد که به بازارهای خارجی رخنه کنند و سهم خود از آن بازارها را افزایش دهند. اما جدا کردن انگیزه های اقتصادی کشورهای امپریالیستی اصلی برای سرمایه گذاری و فروش کالا در خارج، از خط مشی سیاسی و نظامی آنها غیرممکن است. تمام این منافع در مجموعه ای بسیار خطرناک و درهم پیچیده عمل میکند. جنگ طلبی در دوران بعد از جنگ سرد ادامه یافته است. ایالات متحده به شدت درصدد نشان دادن قدرت نظامی خودش است و در نتیجه بدبختی های باز هم بیشتری به بار خواهد آورد. اینکه حمله آمریکا به عراق موجب کشته شدن بیش از 100 هزار نفر از مردم آن کشور شده است نشان دهنده ابعاد فاجعه ای است که بر سر آن ملت آورده اند.

ج - رابطه ی میان ثروت و فقر

میان دست آوردهای سرمایه داری و واماندگی هایش پیوندی منطقی وجود دارد. فقر و فلاکت بخش عظیمی از جمعیت جهان تصادفی یا محصول فرعی و ناخواسته ی نظام نیست که با دستکاری های جزئی در اینجا و آنجا بتوان آن را از میان برداشت. انباشت ثروتهای افسانه ای - به عنوان پیامد مستقیم شیوه عملکرد سرمایه داری چه در سطح ملی، چه بین المللی - به طور همزمان باعث به وجود آمدن گرسنگی، سوءتغذیه، بیماری، کمبود آب، نبود بهداشت و فلاکت عمومی برای بخشهای وسیعی از مردم جهان میگردد.

وضع بسیار مشکل اکثر مردم جهان بخشی به دلیل نظام اقتصادی است که اشتغال کامل به وجود نمیآورد. در عوض سرمایه داری آنچه را به وجود میآورد که مارکس ارتش ذخیره کار میخواند - بخش بزرگی از جمعیت جهان که در شرایطی ناامن و پر خطر زندگی میکند؛ گاه کار گیر میآورد و گاه بیکار است. هنگامی که شکوفایی موقت اقتصادی وجود دارد به این کارگران به طور فصلی و نامنظم نیاز هست. گاه نیز برای کارهای نظامی از آنان استفاده میشود و گاه نیز هیچ کاری برایشان نیست. ارتش ذخیره کار در کشورهای ثروتمند، علی العموم فقیرترین قشر جامعه را تشکیل میدهند که شرایط زندگی شان بسیار سخت و گاه بی خانمان هستند. وجود این ارتش ذخیره دائم، روی سطح دستمزد کارگران شاغل فشار میآورد و باعث پایین نگه داشتن آن میشود. (6)

در کشورهای بخش پیرامونی سرمایه داری چند عامل وجود دارد که شمار عظیمی از مردم را در شرایط فلاکت باری نگه میدارد. عامل اول بیرون کشیدن ثروت از کشورهای محیطی در هنگامی است که سودهای برگشته به کشور "مادر" بیش از میزان سرمایه گذاری در آن جاها میشود. علاوه بر آن از منابع طبیعی این کشورها به نفع کشورهای ثروتمند مرکز بهره کشی میکنند. بانکها نیز وام به این کشورها تحمیل میکنند و با وابسته کردن مالی بخش محیطی به این بانکها ثروت باز هم بیشتری از آنها به بیرون مکیده میشود. مردم کشورهای محیطی به طور فزاینده ای نقش ارتش ذخیره کار سرمایه های خارجی و سرمایه داران داخل را بازی میکنند. در بسیاری از مستعمرات سابق نیروی کار را قصد و از طریق تلاشی کردن بافت اجتماعی و شیوه زندگی این کشورها به وجود آوردند. یکی از راههای این کار وادار کردن دهقانان این کشورها به پرداخت مالیات بود و بدین وسیله آنها را وابسته به اقتصاد پولی کردند. وسیله دیگری که استعمارگران برای زیر و رو کردن وضعیت جوامع دهقانی به کار بردند عبارت از تبدیل زمینداری سنتی به مالکیت خصوصی زمین بود. بدین ترتیب جمعیت عظیمی از این دهقانان با از دست دادن هرگونه حق نسق بر زمین به شهرها رانده شدند و در شهرها نیز کار به اندازه کافی برای جذب آنها نیست و بدین سان بحران انسانی بزرگی به وجود میآید. (7) علاوه بر آن قدرت به وجود آمده توسط این ثروتها توان آن را دارد که سیستم سیاسی و حقوقی کشورهای محیطی را به نفع تداوم انباشت هر چه بیشتر این سرمایه و به ضرر تقسیم و توزیع مجدد آن که میتوانست در جوامع "ابتدایی تر" صورت گیرد عمل کند.

ثروت کشورهای ثروتمند در مرکز نظام سرمایه داری، تا به امروز شدیداً وابسته به مکیدن منابع و ثروتهای کشورهای محیطی بوده است. سرمایه داران عمده و مهم در سطح جهانی، در کشورهای صنعتی ثروتمند مستقراند اما انباشت سرمایه آنها بر پایه بهره کشی از تمام جهان قرار دارد. عنوان کتاب معروف سمیر امین "انباشت در مقیاس جهانی" - بیانگر این پدیده است. کشورهای مرکزی جای آنکه به کشورهای محیطی اجازه دهند مازاد اقتصادی خود را صرف پیشبرد منافع داخلی کشور خود کنند، بخش بزرگی از این مازاد را بیرون کشیده و صرف رخنه در سایر جاهای جهان میکنند و برای این کار هم از هیئت حاکمه کشور مربوطه و در غیر آن صورت از ارتش آمریکا یا ناتو کمک میگیرند. نتیجه آنکه کشورهای فقیر قادر نیستند مازاد بالقوه اقتصادی خود را در جهت برآوردن نیازهای اجتماعی کشورشان به کار گیرند. در عوض این مازاد به جیب هیئت های حاکمه کشورهای

ثروتمند سرازیر میشود و بخشی از آن نیز صرف کالاهای تجملی سردمداران وابسته (بورژوازی کمپرادور) میشود که منافعتشان با منافع سرمایه های خارجی گره خورده است.

در سالهای آغازین سرمایه داری صنعتی انباشت سرمایه از کشورهای محیطی به صورت چپاول عریان فلزات گرانبها صورت میگرفت و بعد هم نتیجه ی تصرف محصولات کشاورزی تولید شده با کار بردگی بود. منبع دیگر درآمد آنها خرید و فروش بردگان بود که خود کسب و کار با سود فراوان میتوانست باشد. در مرحله بعد، دادن وام و سرمایه گذاری موجب بیرون کشیدن سود به شکل پول رایج شد - در عین حال که غارت منابع طبیعی چون نفت و بوکسیت ادامه پیدا کرد - و این خود موجب بحران دائم واما برای بسیاری کشورها گردید. در اوایل دوران سرمایه داری صنعتی، "کشورهای مادر" مرکزی تمام تلاش خود را به کار انداختند تا هرگونه تولید و کسب و کار در کشورهای محیطی را که ممکن بود روزی با آنها رقابت کند از بین ببرند. در این راستا بود که انگلیسی ها صنعت پارچه بافی هند را نابود کردند تا مردم هند را وادار کنند پارچه های ساخت انگلیس را بخرند. از سوی دیگر در همین دوران کشورهای مرکزی از صنایع و دیگر کسب و کارهای خود در برابر رقابت کشورهای خارجی محافظت کردند. حال قدرت عظیم این صنایع و کسب و کارهای پیشرفته و نیاز آنها به رخنه ی موثرتر در کشورهای محیطی موجب گردیده است که سرمایه داران کشورهای مرکزی، دولتهای آنها و سازمانهای "بین المللی" حافظ منافع آنها همگی دست در دست هم "تجارت آزاد" را پیشنهاد کنند - در حالی که با ریاکاری هر چه تمام تر هنوز از منافع ویژه صنایع "کشور مادر" چه از نظر داخلی و چه در دادوستدهاشان با دیگر کشورهای جهان حمایت میکنند. در موج جدید گسترش جهانی نظام سرمایه داری که در آن سرمایه ها به میزان زیادی آزادی حرکت به دست آورده اند، کالاهایی که روزی در کشورهای مرکزی تولید میشد به طور فزاینده ای در کشورهای با سطح دستمزد پایین تولید میشوند. این پدیده در خدمت دو هدف است: علاوه بر به وجود آوردن امکان عرضه کالاها با قیمتی پایین تر از رقابلی که هنوز در کشورهای مرکزی تولید میکنند، راه ورود این کالاها به بازار داخلی کشور مربوطه و منطقه اطراف آن را - که حال صاحب قشری با قدرت خرید بالا شده است - نیز به وجود میآورد. وارد کردن کالاهای ارزان از خارج با بهره کشی شدید از کار ارزان کشورهای محیطی، راه دیگر تضمین انباشت ثروت و باز تولید آن برای کشورهای مرکزی است.

نظام سرمایه داری از طریق ساز و کارهای مختلف - از چپاول عریان و سلطه استعماری در سالهای اوایل سرمایه داری گرفته تا روابط امپریالیستی در دوران بلوغ بعدی اش - به بازتولید ثروت در کشورهای مرکزی و تداوم عقب ماندگی کشورهای محیطی ادامه داده است. این نظام هم چنین به تولید و بازتولید ساختار طبقاتی در کشورهای مختلف - از جمله تولید هیئت حاکمه ی نوکرسفت در کشورهای محیطی با حسابهای بانکی در خارج و ایمان به قدرت نظامی آمریکا - کمک میکند.

تولید و بازتولید دائم چنین ساختار طبقاتی همراه با ارتش ذخیره کار همیشه موجود به این معناست که در نظام سرمایه داری همیشه بی عدالتی شدیدی وجود خواهد داشت. وجود سلسله مراتب و طبقات به این معناست که اختلاف در تمام سطوح حاکم بوده و اکثریت عظیم مردم از داشتن هرگونه قدرت موثری محروم اند. توزیع ثروت در ایالات متحده نشانه ی بارزی از این بی عدالتی است. 80 درصد پایین جامعه آمریکا تنها صاحب کمتر از نیمی از ثروت یک درصد بالای جامعه آمریکا است و 40 درصد پایین خانوارهای آمریکایی فقط صاحب 0/3 درصد کل ثروت جامعه اند. (جدول ۱)

جدول 1- توزیع ثروت خالص در خانوارهای آمریکایی (سال 2001)

درصد خانواده ها درصد ثروت

1 درصد بالا 33/4 درصد

5 درصد بالا 59/2 درصد

10 درصد بالا 71/5 درصد

20 درصد بالا 84/4 درصد

80 درصد پایین 15/5 درصد

40 درصد پایین 0/3 درصد

تفاوت در مناطق مختلف کشورها و بین گروههای قومی نیز ادامه دارد. به طور مثال در سال 2000 متوسط ثروت خالص خانوارهای سفید پوست 88000 دلار بود که 11 برابر بزرگتر از خانوارهای لاتینی و 16 برابر بیشتر از خانوارهای آفریقایی تبار بود. (9)

در حالی که فقط 13 درصد از خانوارهای سفیدپوست فاقد هر گونه ثروت خالص اند، این وضع نزدیک به یک سوم از خانوارهای آفریقایی تبار و لاتینی ها را در برمیگیرد. درآمد متوسط خانواده های آفریقایی تبار و لاتینی در سال 2000 تقریباً نیمی از درآمد متوسط سفیدپوستان بوده و شمار مردان آفریقایی تبار که جذب نیروی کار شده اند بسیار پایین تر از سفیدپوستان است - 67 درصد در برابر 76 درصد. (10)

نیاز چندانی به یادآوری تفاوت شگرف میان ثروت ملی کشورهای سرمایه داری بسیار پیشرفته و کشورهای پیرامونی نیست. در حالی که متوسط تولید ناخالص سرانه کشورهای پیشرفته تقریباً 30000 دلار است، تخمین زده میشود که در آمریکای لاتین و منطقه کارائیب 6000 دلار، در آفریقای شمالی 4000 دلار و در بخش جنوبی آفریقا 2000 دلار است. اما این اعداد و ارقام بدترین مشکل را پنهان نگه میدارند چرا که تولید ناخالص در هائیتی 1600 دلار، در اتیوپی 700 دلار و در شش کشور جنوب آفریقا درآمد سرانه سالانه 600 دلار یا کمتر است. کشورهای ثروتمند با 15 درصد جمعیت جهان 80 درصد تولید ناخالص ملی جهان را به خود اختصاص میدهند. از سوی دیگر فقیرترین کشورها با 60 درصد از جمعیت جهان تنها 3 درصد از ثروت جهان را دارند.

د - ضایع کردن محیط زیست

ضایع شدن محیط زیست در شمار زیادی از جوامع ماقبل سرمایه داری اتفاق افتاده است. اما در نظام سرمایه داری حتی با وجود آنکه درک بهتری از اینکه فعالیت انسانها چه ضایعاتی میتواند به بار آورد داریم، این مسئله ابعاد تازه ای به خود گرفته است. انگیزه سود و انباشت سرمایه به مثابه هدف اصلی فعالیت اقتصادی و کنترلی که منافع اقتصادی بر حیات سیاسی تحمیل میکند و نیز توسعه تکنولوژی های متعدد در جوامع سرمایه داری که به افراد اجازه میدهد محیط اطراف خود را سریعاً تغییر دهند - چه محیط اطراف و چه دور دست، چه خواسته و چه ناخواسته - به معنای آن است که وارد شدن اثرات زیانبار بر محیط زیست اجتناب ناپذیر است. آلودگی آب، هوا و خاک محصول طبیعی سیستم های تولیدی است که هدف آن فقط یک چیز و آن هم کسب سود است.

طبق منطق تولید و مبادله سرمایه داری هیچ مکانیسم درونی در این نظام وجود ندارد که صنایع را ترغیب کند یا وا دارد درصدد پیدا کردن روشهایی باشند که کمترین زیان را به محیط زیست میرساند. به طور مثال مواد شیمیایی جدیدی که برای ساختن کالاهای صنعتی مفید به نظر میرسند، بدون ارزیابی کافی از اینکه آیا این مواد برای انسانها و دیگر انواع موجودات زنده زیان بارند یا نه، دائم در محیط زیست ریخته میشوند. جیوه ای که از نیروگاههای با سوخت ذغال سنگ در فضا ریخته میشود دریاچه ها و اقیانوس هایی را که صدها مایل از کارخانه ها فاصله دارند آلوده میکند. سوءاستفاده دائم از آنتی بیوتیک یا افزودن بعضی مواد به غذای حیواناتی که در فضای بسیار تنگ و ناسالم مزارع صنعتی نگهداری میشوند موجب پیدایش میکروبهای بیماری زایی گردیده است که در برابر آنتی بیوتیک مقاوم اند. کاربرد چنین تکنیک هایی برای پرورش حیوانات از نظر حفظ محیط زیست به هیچ رو منطقی نیست اما از نظر سرمایه بسیار مهم و سودآور است. به علاوه توسعه جامعه ای چون آمریکا بر پایه اتومبیل، پیامدهای عظیم و زیانباری برای محیط زیست داشته است و موجب به وجود آمدن مناطق وسیع مسکونی در حومه شهرها شده و "بزرگ شهرهایی" به وجود آورده که حد فاصل میان مناطق مسکونی را از میان برده است. ضایع کردن سوخت برای رفت و آمد به محل کار فقط بخشی از مشکل این نوع زندگی است چون که بعضی در شهر کار میکنند و برخی در حومه شهر. خرید در مراکز بزرگ فروشگاههای در بیرون شهر (Mall) که فقط با اتومبیل قابل دسترسی است و رفت و برگشت کودکان به مدرسه و محل بازی و ورزش نیز نیاز به راندن اتومبیل به فواصل دور دارد.

یکی دیگر از پیامدهای بهره کشی بی حد از منابع طبیعی، تغییر آب و هوا در اثر بالا گرفتن گرمای فضای اطراف زمین است که گرچه کاملاً قابل پیش بینی نیست اما پیامدهای کاملاً زیان باری دارد. از آنجا که کارخانجات، نیروگاههای برق و اتومبیل ها و کامیونها مقادیر عظیمی سوخت فسیلی (نفت و گاز) میسوزانند، میزان اکسید دو

کربن فضای اطراف زمین افزایش یافته است. این نگرانی وجود دارد که گرم شدن تدریجی فضا منجر به دگرگونی های نسبتاً سریعی شود. از جمله آب شدن یخ های قطبی، تغییر در میزان ریزش باران و برف و جریان رودخانه ها و قطع حرکت آب گرم اقیانوس ها (که گلف استریم بخشی از آن است). حرکت آب گرم به شمال اقیانوس اطلس به گرم نگه داشتن شمال اروپا و آمریکا کمک میکند. (11)

بعد دیگر خطری که سرمایه داری برای محیط زیست دارد وجود رگه قدرتمندی از این شیوه تفکر در غرب است که طبق آن خداوند کره زمین را برای بهره کشی به مردم آن اعطا کرده است. منشأ این تفکر در انجیل و در فصل آفرینش (Genesis 1:28) است که در آن میخوانیم:

"خداوند به آنها (آدم و حوا) رستگاری داد و به آنها گفت پرثمر باشید، زاد و ولد کنید، زمین را (از فرزندان خود) پر کنید و آن را زیر فرمان خود درآورید: بر ماهیان دریا، پرندگان هوا و هر موجود زنده ای که روی زمین حرکت میکند غلبه کنید."

در این اواخر شاهد رگه ی زهرآگینی از دشمنی با طرفداران محیط زیست در پروتستانهای افراطی (اوانجلیست ها) ایالات متحده هستیم. اینان معتقدند که روز قیامت نزدیک است بنابراین فرقی نمیکند که چه بر سر منابع طبیعی و یا سیستمهای محافظت از حیات روی کره زمین بیاید. (12)

محدودیت منابع طبیعی

نظامی که بنابه سرشت اش باید گسترش یابد و رشد کند سرانجام با این واقعیت روبرو خواهد شد که منابع طبیعی کره زمین محدود است. آب و هوا و خاک کره زمین تا زمانی میتوانند به طور سالم و مفید به نفع موجودات زنده عمل کنند که میزان آلودگی محیط زیست از قدرت جذب و خنثی سازی مواد آلوده کننده توسط آنها فراتر نرود. علاوه بر آن منابع طبیعی چون سوخت (نفت و گاز)، آب (در صنعت کشاورزی)، درختها برای چوب و کاغذ، و انواع مواد معدنی مثل سنگ آهن و بوکسیت و غیره در فرایند تولید مصرف میشوند. وسعت برخی منابع چون جنگلها و مناطق ماهیگیری محدود است. اما اگر استفاده از آنها طبق برنامه، یعنی طوری باشد که با تغییر شرایط به اندازه کافی انعطاف پذیر باشد، این منابع قابل بازسازی اند. استفاده از بقیه منابع - از نفت و گاز گرفته تا مواد معدنی و منابع آب زیرزمینی در برخی مناطق بیابانی (ذخیره شده از دوره های ماقبل تاریخ) پس از این محدود به منابع باقی مانده کنونی خواهد بود.

سرمایه داران در فعالیتهای خود علی العموم فقط آینده کوتاه مدت را مد نظر دارند - حداکثر سه تا پنج سال آینده. آنان به دلیل شرایط غیرقابل پیش بینی کسب و کار (مراحل مختلف چرخه اقتصادی، رقابت با دیگر شرکتها، قیمت مواد مورد نیاز و غیره) و فشار بورس بازهایی که دنبال سودهای بادآورده و سریع هستند، باید چنین عمل کنند. بنابراین سرمایه داران بدون توجه به این که محدودیتهای طبیعی بر سر راه فعالیتهایشان وجود دارد - گویی که منابع طبیعی پایان ناپذیری برای بهره کشی وجود دارد - عمل میکنند. وقتی که هر یک از سرمایه داران با هدف سود بردن و انباشت سرمایه تصمیم گیری هایی میکنند، مجموعه این تصمیم گیری ها به کل جامعه زیان میرساند. شاهد مثال کاملاً مستند و موجود کاهش شدید - و نزدیک به نابودی - بسیاری از انواع ماهی های اقیانوس ها است. منافع کوتاه مدت تک تک صاحبان کشتیهای ماهیگیری - که برخی مثل کارخانه عمل میکنند و پس از صید ماهی آن را عمل آورده و منجمد میکنند - در این است که صید خود را به حداکثر رسانند. گرچه بر طمع انسان محدودیت طبیعی وجود ندارد اما بسیاری از منابع از جمله باز تولید دریاها محدود است.

مصرف آب برای کشاورزی فعالیتی است که از دیرباز وجود داشته است، فقط در 50 سال اخیر است که دارد به مرزهای نهایی و طبیعی اش میرسد. ظرفیت بعضی آب ریزها و رودخانه ها اکنون تا سر حد ممکن مورد بهره برداری قرار میگیرد. به طور مثال در چین از رودخانه زرد آنقدر برداشته میشود که اغلب سالها چیزی از آن به دریا نمیریزد. استفاده از تلمبه های هر چه قدرتمندتر برای بیرون کشیدن آب از منابع زیرزمینی به جایی رسیده است که میزان بیرون کشیدن آب سریع تر از جایگزینی آن توسط ریزش باران و نشست آن به درون خاک است. نخستین کسانی که هشدار دادند میزان بیرون کشیدن آب از منابع عظیم زیرزمینی اوگلالا (Oglaia) - که از داکوتای جنوبی تا باریکه تکزاس ادامه دارد - بیش از مقداری است که جایگزین آن میشود و این کار نمیتواند ادامه یابد مگر آنکه چاه های عمیق تری حفر شود تا آنکه ادامه این کار ناممکن شود، متهم شدند که کمونیست اند! این خود یکی از

شواهد است که فکر کردن درباره امکان اینکه بر سر راه فعالیت اقتصادی محدودیت وجود دارد چقدر غیرسرمایه دارانه (Uncapitalistic) است.

اینکه چقدر طول خواهد کشید تا منابع تجدید ناپذیر به پایان رسند، بستگی به بزرگی این منابع و شدت استخراج از آنها دارد. گرچه اتمام برخی منابع ممکن است صدها سال طول بکشد. (با این فرض که شدت رشد استخراج در سطح کنونی بماند) رسیدن به مرزهای نهایی برخی منابع پر اهمیت چون نفت و برخی مواد معدنی آنقدر دور نیست. مثلاً تخمین زده میشود که با استفاده از نفت به میزان فعلی، منابع شناخته شده در عرض 50 سال آینده تحلیل خواهد رفت - نسبت ذخیره منابع به استخراج سالانه در سال 2003 چهل و یکسال است، این نسبت در سال 1989 چهل و چهار سال بود. (13) استخراج سنگ آهن - ماده اصلی برای تولید آهن و فولاد مصرفی - از سال 2003 تا 2004، 16 درصد افزایش یافت. اگر استخراج این ماده از حالا به بعد سالانه 7 درصد افزایش یابد، منابع شناخته شده آهن تا حدود 60 سال دیگر تمام خواهد شد. مصرف مس اگر سریعاً افزایش یابد همه ی منابع شناخته شده آن در شصت سال آینده به اتمام خواهد رسید.

با در نظر گرفتن محدودیت منابع طبیعی، در نظام سرمایه داری، که در آن بازار - یعنی قدرت ثروتمندان در بازار - تعیین میکند که کالاها چگونه تخصیص یابند، هیچ شیوه منطقی برای تعیین اولویت ها در رویارویی با این محدودیتها وجود ندارد. هنگامی که در آینده ای نه چندان دور استخراج منابع طبیعی چون نفت رو به کاهش گذارد، افزایش قیمت ها روی آنهایی که تا همین اواخر مایه افتخار سرمایه داری جهانی بود، یعنی به اصطلاح کارگران طبقه متوسط کشورهای مرکزی فشار فزاینده ای خواهد گذاشت.

ادامه دارد

Gary Gardner & Brian Halwell, world watch paper #150 : underfed and overfed (world watch -4
(Institute, 2000

www.worldwatch.org/pubs/paper/150/html

Mark Nord, Margaret Andrews & Steven Carlson; Household food Insecurity in the united States, -5
2001, US. Department of Agriculture

[/http://ers.usda.gov/publications/Fanrr35](http://ers.usda.gov/publications/Fanrr35)

Fred Magdoff & Harry Magdoff. "Disposable workers", Monthly Review, April 2004-6

Samir Amin, "World Poverty, Pauperization & Capital accumulation, Monthly Review, October 2003, -7
and Fred Mogdoff. "A Precarious existence" Monthly Review, February 2004

Changes in Household wealth in the 1980s and 1990s in the U.S" in Edward N.Wolff, ed, " -8
(International Perspectives on Household Wealth (Elgar Publishing LTD, Forth coming

Wealt Gap Among Races Widens in recession" - Associated press, Oct. 18, 2004"-9

/Economic Report to the President. <http://www.gpoaccess.gov/eop> 2005 -10

The Pentagon and Climate Change" Monthly Review, May 2004 -11

[Bill Meyers, "Welcome to Doomsday" New York Review of Books 52, No 5 [March 24, 2005 -12

(British Petroleum, Statistical Review of World Energy 2004, (www.bp.com -13

ره یافتن به سوسیالیسم (بخش سوم)

نوشته: هری مگداف، فرد مگداف



برگردان: مرتضی محیط

مانتلی ریویو: جولای 2005

و - سرمایه داری با چهره انسانی؟ اصلاحات و ضد اصلاحات
برای ملایم کردن اثرات مخرب عملکرد عریان نظام سرمایه داری بر جامعه و محیط زیست میتوان دست
به اصلاحاتی زد. البته بسیاری از این اصلاحات از جمله اقداماتی که منجر به بهبود وضع کارگران در
کشورهای سرمایه داری مرکزی گردید مثل کم شدن ساعات کار روزانه و هفتگی، حق تشکیل
اتحادیه، بیمه اجتماعی و صندوق بازنشستگی دولتی، افزایش درآمدها و قوانین ایمنی در محل کار
صورت گرفت. نگرانی در مورد محیط زیست منجر به وضع قوانینی شد که شرایط اسف بار کیفیت هوا و
آب در بیشتر کشورهای پیشرفته سرمایه داری را بهبود بخشید. اما همانطور که اکنون شاهد اوضاع در
کشورهای مرکزی هستیم، برای سرمایه این امکان وجود دارد که دست آوردهای نامبرده را، دست
آوردهایی که نتیجه ی مبارزات سخت طبقه کارگر بوده اند از میان بردارد. در حین دوره های اوج و نزول
مبارزه طبقاتی، هنگامی که شرایط آشکارا به نفع سرمایه است، کوشش خواهد شد که نه تنها
دستاوردهای بالا از میان برداشته شود بلکه شرایط را به وضعی برگرداند که سرمایه با کمترین منافع
روبرو بود و بیشترین قدرت مانور را داشت.
در پایان جنگ دوم جهانی، سرمایه از ترس انقلاب که میتوانست تمام سیستم را از میان برد، و از آنجا
که برای ترمیم کشورهای جنگ زده نیاز به همکاری کارگران داشت، برآن شد که در بخش بزرگی از
اروپا دولت رفاه برپا کند - تعطیلات با حقوق و دستمزدهای بالا. دولت آلمان حتی کارگران را در هیئت
مدیره شرکتها راه داد. در ایالات متحده دولت رفاه با نیودیل روزولت آغاز شد و در سراسر دهه ی 1960
برنامه های جدیدی به آن اضافه شد.
به دنبال جنگ دوم جهانی وقتی که اقتصاد کشورها سریعاً در حال بازسازی بود و "انقلاب" اتوموبیل و
گسترش حومه شهرها با تمام پیامدهایش نیز این اقتصادها را به پیش میراند، مقادیر زیادی پول وجود
داشت که نه تنها میتوانست بودجه برنامه های دولت را تامین کند بلکه دستمزد کارگران را نیز افزایش
دهد، در عین حال که سود فراوانی هم نصیب سرمایه داری میشد. هنگامی که اقتصاد سریعاً رشد
میکند میزان مالیاتها (بدون صرف کوشش زیاد) بالا میرود و در نتیجه میتوان برای برنامه های جدید
بودجه تامین کرد. دل نگرانی برای ثبات اجتماعی در دهه 1960 و کوشش در جلب پشتیبانی مردم در
جنگ سرد بویژه در ایالات متحده دلیل دیگر افزایش برنامه های اجتماعی بود. آنچه در عمل اتفاق افتاد
به روحیه مبارزاتی اتحادیه ها و دیگر اشکال مبارزه طبقاتی مانند جنبش سیاهان برای کسب حقوق
مدنی و اقتصاد نیز وابستگی داشت. اما با رشد فزاینده ی انحصارات، رقابت میان کشورها شدیدتر شد
و نیروی جدیدی برای تحرك بخشیدن به اقتصاد و رشد سریع اش آن طور که پس از جنگ دوم جهانی تا
اواخر دهه ی 1960 صورت گرفته بود، وجود نداشت.
وقتی که در دهه 1970 رکود اقتصادی آغاز شد، سرمایه به چند طریق واکنش نشان داد. برای بالا نگه
داشتن سود، استراتژی های سرمایه گذاری تغییر کرد - از سرمایه گذاری در تولید کالاهای مادی به
سرمایه گذاری در بخش خدمات و سفته بازی در بازار مالی (با ایجاد و فروش "فراورده های" مالی
مختلف). جوامع سرمایه داری با آغاز دوران رکود اقتصادی مانند تمام تاریخ خود در دورانهای بحران، بار
سنگین رکود، میلیتاریسم و جنگ را به دوش طبقه کارگر (و مردم مستعمرات) انداختند. بالاترین قشر
جامعه از همان آغاز دهه 1980 جنگ طبقاتی پیگیری با هدف کاهش مالیات انحصارات و افراد ثروتمند به
راه انداخت. به طور همزمان - و با شدتی مضاعف در سالهای اخیر - اقبال صاحب امتیاز و سرمایه دار،
پیکاری برای از میان بردن بسیاری از حقوق کارگران به راه انداختند (از جمله حقوق نیروهای ذخیره

ارتش): حمله به برنامه های رفاهی، دشوار کردن هر چه بیشتر پیوستن به اتحادیه های کارگری و آسان تر کردن اخراج کارگران؛ کم کردن حقوق بازنشستگی، خصوصی کردن خدمات اولیه (از جمله مدارس) و کوشش در خصوصی کردن بیمه اجتماعی کارگران. نیروهای محافظه کار در ایالات متحده هیچگاه برنامه های اجتماعی دولت را نپذیرفته بودند. هدف آنها از میان بردن هر آنچه بود که با نیویول فرانکلین روزولت و "جامعه بزرگ" دهه ی 1960 آغاز شده بود و برگرداندن وضعیت به دورانی بود که دولت نقش عمده ای در حمایت از حقوق کارگران نداشت. در اروپا نیز تلاش مشابهی از سوی سرمایه برای کاهش پشتیبانی از حقوق کارگران وجود دارد به این بهانه که چنین کاری برای رقابت در بازار جهانی ضرورت دارد.

آزمندی، فردگرایی و رقابت یعنی ویژگی هایی که توسط سرمایه داری رشد داده میشود، توجیه کننده از میان بردن برنامه هایی است که به کارگران و فقرا کمک میکند. بنابر این سرمایه داری ممکن است فقط در دوره های کوتاهی "چهره انسانی" داشته باشد. اما روی اصلاحاتی که دست آوردهای ناچیزی دارند هیچگاه نمیتوان حساب کرد که جامعه ای به راستی انسانی به وجود آورند. همانگونه که اکنون شاهدیم با قدرت گیری هر چه بیشتر سرمایه در برابر کار حرکت ضد اصلاحات اتفاق افتاده و جنگ طبقاتی يك طرفه از بالا شکل عادی به خود گرفته است. نکته مهمتر آنکه پلیدی های بی عدالتی، فقر و فلاکت، نابودی محیط زیست و مصرف منابع طبیعی با سرعتی بیش از امکان جایگزینی آن - و نیز رخنه اقتصادی، سیاسی، و نظامی کشورهای امپریالیستی مرکزی در کشورهای محیطی - همه ناشی از ماهیت و سرشت سرمایه داری است.

این پلیدی ها بخشی از زندهای نظام سرمایه داری است و از این رو جامعه ای نوین لازم است. دوری جستن از سرمایه داری واقعا يك انتخاب دلخواه نیست؛ محدودیت محیط زیست و گسترش فقر و فلاکت تغییر جامعه را به ما تحمیل خواهد کرد. آینده، امکانات معدودی را پیش روی ما میگذارد - یا رفتن به سوی فاشیسم (بربریت) یا برپایی جامعه ای جمعی و تعاونی که بتواند نیازهای بنیانی همه ی بشریت را فراهم کند.

3- درسهای شکست جوامع مابعد انقلابی "سوسیالیستی"

با توجه به میزان فلاکت مردم جهان و خطر فاجعه باری که نظام سرمایه متوجه محیط زیست میکند، چه باید کرد؟ نورا کاستاندا (Nora Castaneda) بنیانگذار بانک زنان در ونزوئلا اخیرا پاسخ ساده ای به این پرسش داده است: "ما در حال ایجاد اقتصادی هستیم که در خدمت انسانهاست، نه آنکه انسانها در خدمت آن باشند."

این توضیح میتواند بیانگر هدف اساسی سوسیالیسم و منعکس کننده امید میلیاردها انسان باشد. اما تحولاتی که به دنبال دو انقلاب بزرگ سوسیالیستی - در شوروی و چین - صورت گرفت بسیاری از نیروهای چپ را در مورد آینده سوسیالیسم دچار یأس و دلسردي کرده است. بسیاری از ماها متأسفانه دیدی ساده انگارانه نسبت به تاریخ داریم و تضادهایی را که بر سر راه رسیدن به نظم اجتماعی جدید وجود دارد نادیده میگیریم. جوامع مابعد انقلابی دست آوردهای بزرگی داشتند: اشتغال کامل، آموزش همگانی، خدمات پزشکی همگانی، صنعتی شدن، افزایش طول عمر، کاهش شدید مرگ و میر اطفال و خیلی چیزهای دیگر. این انقلابات راه پیشرفت به سوی سوسیالیسم را نشان دادند اما پس از مدت نسبتا کوتاهی به سوی نظامهای اجتماعی انحراف پیدا کردند که نه سرمایه داری بود نه سوسیالیستی. سرانجام هر دو کشور قطعا راه سرمایه داری را در پیش گرفتند. سؤال این است که چه شد این انقلاب ها به انحراف کشیده شدند و آیا در کوششهای آینده برای در پیش گرفتن راهی رادیکال، یعنی راه سوسیالیسم، درسهایی برای یاد گرفتن از این رویدادها هست؟ پیدا کردن پاسخ های محکم، مشکل است و ما هم ادعای دانستن همه ی پاسخها را نداریم. اما میخواهیم خطوط کلی مطالعه و تحلیلی را نشان دهیم که میتواند به درک علل این شکستها کمک کند.

به نظر ما، مهمترین موضوع این است که انحراف از راه سوسیالیسم اجتناب ناپذیر نبود، بلکه محصول شرایط تاریخی مشخصی بود - تا حد زیادی به دلیل استقامت گروههای اجتماعی کهن و شیوه تفکر قدیمی. ایدئولوژی سرمایه داری پا برجا ماند و در خدمت گروههای حاکمه جدیدی قرار گرفت که بسیاری شان، در عین حال که اخلاقیات هیئت حاکمه برافتاده را حفظ کرده بودند، در پی منافع شخصی خود و دستیابی به مقامی بالاتر در سلسله مراتب حکومت جدید بودند. هدف اعلام شده ی دمکراسی واقعی یعنی درگیر بودن عمیق مردم و مشارکت آنها در تعیین سیاستها و فعالیتهای جامعه نوین، بیشتر در حرف بود تا عمل. شاید یکی از درسها - اگر نگویم مهمترین درس - در مورد جوامع مابعد انقلابی اثبات این مسئله است که سوسیالیسم يك شبه پیاده شدنی نیست و برای چنین دگرگونی در ساختار اجتماعی و آگاهی توده مردم راهی به راستی طولانی در پیش است. این راه پر از تله ها و دامها هم هست. ماتوتسه تونگ مسئله را ساده و روشن این طور توضیح میدهد:

"مارکسیسم - لنینیسم و تجربه اتحاد شوروی، چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی همه به ما میآموزد که جامعه سوسیالیستی دوره ی تاریخی بسیار بسیار طولانی را دربرمیگیرد. در سراسر این دوره مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا ادامه مییابد و مسئله ی این که انتخاب میان راه سرمایه داری و سوسیالیسم کدام برنده خواهد شد بر جای میماند به همانگونه که خطر برگشت به سرمایه داری، بر جای خواهد ماند." (14)

دوران گذار طولانی به سوسیالیسم تکامل یافته نیاز به فرهنگی به راستی نوین دارد که سرشار از جهان بینی جدید می باشد. اما جهان بینی (ایدئولوژی)، ارزش ها، اصول اخلاقی و اعتقادات غالب در سرمایه داری، قدرتمندان و نمیتوانند يك شبه به چیز دیگری تغییر کنند. ما در جامعه ای زندگی میکنیم که نه تنها خودخواهی، طمع، فردگرایی و روحیه افتادن گرگها به جان هم را ترغیب میکند بلکه اغلب به چنین فرهنگی نیاز دارد. در حالی که جامعه سوسیالیستی به ایدئولوژی جمعی و اشتراکی که با عملکرد اجتماعی عمیقاً متفاوتی خوانایی دارد نیاز داشته و به ایجاد آن کمک میکند؛ جامعه ای که هدف محوری آن کمک به همه ی مردم، ممنوع ساختن سلسله مراتب، غلبه بر اختلاف مقام و حرکت به سوی برابری اجتماعی است. مارکس مسئله دشوار مربوط به چنین تغییراتی را از نظر فلسفی این طور مطرح میکند:

"آئین ماتریالیستی ای که انسان را محصول شرایط و تربیت و در نتیجه تغییر انسان را نتیجه ی تغییر شرایط و تربیت او میداند از یاد میبرد که این انسانها هستند که شرایط را تغییر میدهند و آموزش دهنده، خود باید آموزش داده شود. بنابراین، این آئین ناگزیر جامعه را به دو بخش تقسیم میکند که یکی از آنها بر جامعه برتری دارد. تقارن دگرگون سازی شرایط و فعالیت های انسانی یا دگرگونی خود، تنها میتوان در عمل انقلابی درک و به طور عقلانی فهم شود." (15)

جمله تعیین کننده در نقل قول بالا "عمل انقلابی" است. و این، درجه بالایی از شرکت مردم در فرایند انقلابی برای برپا ساختن جامعه نوین را میطلبد. این، به نوبه خود لاقلاً نیاز به آزادی کامل توده های مردم و تشویق آنها به انتقاد از رهبران و مورد سؤال قرار دادن سیاست های آنها دارد.

الف: تجربه ی اتحاد شوروی

شکست تجربه ی برقراری جامعه سوسیالیستی در اتحاد شوروی به عوامل چندی مربوط است. برغم بهبود اساسی از نظر رفاه اجتماعی و پیشرفت صنعتی چشمگیر، هیچگاه خط مشی سوسیالیستی روشن و استواری در آنجا برقرار نشد - قطعاً آن سوسیالیسمی که مورد نظر مارکس بود. شوروی گرچه کشوری سرمایه داری نبود اما سوسیالیستی هم نبود. ما قبلاً در صفحات این مجله (مانتلی ریویو) برخی از برداشتهای خود را درباره ی مشکلات اقتصادی و اجتماعی موجود در شوروی به طور مفصل مطرح کرده ایم. (16) در اینجا همه ی آن بحث را تکرار نخواهیم کرد بلکه خلاصه ای از موضوعات کلیدی را با استفاده از گزیده هایی از مقالات منتشر شده قبلی مطرح خواهیم کرد.

انقلاب 1917 در حالی که به راستی دنیا را تکان داد اما جامعه مابعد انقلابی آن با خطرات متعددی روبرو بود. چهار سال جنگ داخلی جامعه شوروی را از هم گسست، بخش بزرگی از زیر ساخت جامعه را نابود کرد و مرگ و نابودی فراوانی به بار آورد. جامعه انقلابی نوین با خطر تصمیم قدرتهای بزرگ - ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و غیره - به خرد کردن انقلاب بلشویکی در نطفه روبرو بود. با این همه و با وجود مشکلات وخیم، اتحاد شوروی به محضی که توانست نفس تازه کند با سرعتی پیگیر کوشش کرد امکان دسترسی عادلانه به مسکن، آموزش، خدمات پزشکی و نگهداری از سالمندان و معلولین را برای مردم فراهم کند. نکته ی به راستی چشمگیر و حتی هیجان انگیز، دستیابی به اشتغال کامل و تداوم آن هم زمان با موقعی بود که غرب در ورطه ی بحران بزرگ فرو رفته بود. در آن سالها حتی در ثروتمندترین کشورهای سرمایه داری به طور معمول 20 تا 30 درصد بیکاری وجود داشت.

حین جنگ دوم جهانی، هری مگداف به منظور آماده کردن برنامه ای برای شرکتهای تولید کننده ابزار ماشینی، از این صنایع بازدید میکرد. صاحبان این صنایع بارها به او میگفتند که ادامه بقای شرکت آنها در اوج بحران اقتصادی وابسته به سیل سفارشات بود که از شوروی برای برنامه پنج ساله دریافت میکردند. علاوه بر آن شوروی با تکیه بر توان خود، کشوری عقب افتاده از نظر صنعتی را به کشور پیشرفته صنعتی تبدیل کرد - شوروی که توانست ارتش و نیروی هوایی تجهیز کند که نه تنها در جنگ دوم جهانی در برابر تجاوز آلمان ایستاد بلکه در شکست نهایی ارتش آلمان نقش عمده ای بازی کرد. با این همه هدف نهایی سوسیالیسم از همان سالهای اول بعد از انقلاب عمدتاً به دلیل رشد يك بوروکراسی نخبه گرا و دیوانسالار همراه با ناسیونالیسم انحرافی تا حد زیادی به بیراهه کشانده شد.

دیوانسالاری و ناسیونالیسم

جامعه مابعد انقلابی روسیه از جامعه ایده آل سوسیالیستی که توسط مارکس و انگلس پیشنهاد شده بود سخت به دور افتاد. مارکس و انگلس هیچ نسخه ای برای جامعه جدید نیچیده بودند. گرفتاریها و دردسرهای مبارزه در راه سوسیالیسم از جمله امکان شکستها یا پیروزیهای متناوب و برد و باخت در نبردها تا انتقال قدرت از طبقات بالا به طبقات پایین و استقرار کامل آن را نیز به دقت پیش بینی نکرده بودند اما با آموختن از سیر حوادث زمان خود و تأیید اصول جمهوری مردمی، در باور خود به پیروزی نهایی سوسیالیسم هیچگاه تزلزل نشان ندادند. بنابر این آنها نه تنها از کمون پاریس استقبال کردند بلکه آن را مورد مطالعه قرار دادند - از جمله در رساله "جنگ داخلی در فرانسه" به قلم مارکس. انگلس در پیشگفتار خود بر این رساله مشخصاً به سیاستهای سوسیالیستی کمون اشاره میکند. به نظر او آنچه اهمیت حیاتی داشت، کوشش کمون در برقراری تدابیر حفاظتی در برابر تشکیل نوعی رهبری بود که بعداً به ارباب جدیدی بدل شود:

"کمون از همان آغاز مجبور به تشخیص این مسئله شد که وقتی طبقه کارگر به قدرت رسید نمیتواند با ماشین دولتی سابق کشور را اداره کند و برای اینکه برتری تازه فتح شده اش را دوباره از دست ندهد از

یکسو باید تمامی ماشین سرکوبگر قدیم را که قبلاً علیه خودش از آن استفاده میشد از میان بردارد و از سوی دیگر خود را در برابر نمایندگان و مقامات منتخب خودش محافظت کند. . . برای جلوگیری از تبدیل دولت و ارگانهای آن از خدمتگزار جامعه به اربابان جامعه - تغییر اجتناب ناپذیر در تمام دولتهای پیشین - کمون از دو وسیله خطناپذیر استفاده کرد. نخست آنکه تمام مقامات اداری و قضایی و آموزشی را بر پایه انتخابات همگانی به شرط حق فراخوانی بی قید و شرط آنها توسط همان رای دهندگان برگزید. دوم آنکه حقوق همه مقامات از بالا تا پایین به اندازه حقوق دیگر کارگران تعیین شد. . . از این طریق مانع موثری در برابر مقام جویی و جاه طلبی به وجود آمد. و این علاوه بر احکام الزامی بود که به نمایندگان نهادهای انتخابی اعلام شده بود."

انقلاب شوروی برعکس با شرایط ویژه ای روبرو بود که منجر به رشد بوروکراسی شد و بعداً بر جامعه شوروی مسلط گردید. مشاهدات تروتسکی در پایان جنگ داخلی ارزش ذکر کردن دارد: "مرخص کردن ارتش سرخ 5 میلیونی در به وجود آوردن دیوانسالاری نقش کوچکی نداشت. فرماندهان فاتح، مقامات بالایی در شوروی محلی، اقتصاد و بخش آموزشی به دست آوردند و پیگیرانه در همه جا رژیم درستی کردند که پیروزی در جنگ داخلی را تضمین کرده بود. بدین ترتیب توده های مردم به تدریج در همه جا از مشارکت در رهبری کشور دور نگهداشته شدند." ("خیانت به انقلاب"، نوشته تروتسکی)

طی دوران سخت و پرمشقت بازسازی بعد از جنگ اول جهانی و جنگ داخلی متعاقب آن دیوانسالاری مثل سرطان رشد کرد. دیری نگذشت که کنترل اقتصاد و جامعه در دست دولتی متمرکز گردید که اقلیت کوچکی بر آن حاکم بودند؛ اقلیتی که تسلط شدید بر قدرت دولتی داشتند. به موازات آن بخش نخبه ای از مردم - رهبران حزبی، روسای صنایع، مقامات دولتی، افسران ارتش، روشنفکران و هنرمندان - تبدیل به قشری صاحب امتیاز شدند. فشریندی جامعه و سلسله مراتب، بعد از مدتی جا افتاد و بر ساخت و الگوی انباشت (ثروت) اثر گذاشت و در بازسازی و شکل بندی اجتماعی جدید نقش بازی کرد. این فشریندی منافع نصیب اقلیت صاحب امتیاز میکرد؛ نه تنها از جهت درآمد بلکه از آن مهمتر از جهت اختلاف در کیفیت مراقبتهای پزشکی، آموزشی، محل سکونت (خانه های بیلاقی به علاوه آپارتمانهای بزرگ در شهرها)، تفریحگاههای دوره تعطیلی، کلبه های مخصوص شکار، اتومبیل و دسترسی به مواد غذایی که در بازار پیدا نمیشد. طبیعتاً به همان اندازه که مصرف این قشر بالا افزایش می یافت، کمتر در دسترس بقیه مردم قرار میگرفت. امتیازات و قدرت افراد قشر بالا به اولاد آنها نیز میرسید. اما وجه امتیاز این وضع نسبت به سرمایه داری این بود که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به ارث نمیرسید.

سیستم فرماندهی از بالا و سلسله مراتبی با قدرت هر چه تمامتر بر اکثر جنبه های زندگی مدنی و کل اقتصاد کشور حاکم بود. وجوه برجسته دیوانسالاری گسترده عبارت بود از انعطاف پذیری (تصلب) و احساس عدم امنیت دائم در میان بخش صاحب امتیاز - نیاز به محافظت از منافع خود، احتراز از دست دادن موقعیت ممتاز و حتی ترس از زندان. دیوانسالاری عموماً در همه نهادها، موسسات دولتی و سندیکاهای صنعتی نفوذ گسترده داشت. بدین ترتیب سیستم حاکم بر شوروی تضادهای مخصوص به خود را به وجود آورد: ساختاری دیوانسالار که کاملاً جدا از مردم عمل میکرد و چنان انعطاف ناپذیر شده و محکم جا خوش کرده بود که قادر بود هرگونه اصلاحات سیاسی و اقتصادی در جهت بهبود کارایی در تولید و توزیع را خنثی کند. پا به پای این تحولات اختلاف در شرایط زندگی میان بخشهای مختلف مردم، میان جمهوری و مناطق به وجود آمده، در هر یک از جمهوری ها اقشار بالا و متوسط با جدیت دنبال رسیدن به مقام بالاتر و شیوه زندگی بهتر از نوع طبقات بالا و متوسط غرب افتادند. دومین نوع انحراف از اصول سوسیالیستی در مورد مسئله ملی اتفاق افتاد. تزارهای روس با انرژی هر چه تمامتر بر مناطق وسیعی مرکب از ملتهای مختلف با اقوام متفاوت دست یافتند. تزارها و اشرافیت روس یک امپراتوری به وجود آوردند. پس از سرنگونی تزار بر سر اینکه با این وضع چگونه باید رفتار کرد میان رهبران حزب کمونیست اختلاف وجود داشت. در این موقعیت به عنوان سوسیالیست چه باید کرد؟ لنین موضع گیری استواری داشت: تشکیل فدراسیونی از ایالات مختلف که هر یک حق جدا شدن داشته باشند. علاوه بر آن قانون اساسی باید طوری باشد که روسای جمهور اتحاد شوروی میان ملیتهای مختلف بچرخد. استالین پیشنهادات لنین را به عنوان اینکه رمانتیک اند تمسخر میکرد. ماحصل کار تشکیل فدراسیونی بود که روسیه در مرکز آن قرار گرفته و روسی کردن (ایالات) قانون حاکم شد. (17)

برنامه توسعه اقتصادی که به دنبال آمد بازتابی از موقعیت برتر روسیه (نسبت به جمهوریهای دیگر) بود. این واقعیت دارد که جمهوری های خاورمیانه ای و آسیایی شوروی بعد از انقلاب از جهات چندی به طور چشمگیری پیشرفت کردند. به طور مثال سطح زندگی، آموزش و تسهیلات فرهنگی جمهوریهای خاورمیانه ای خیلی بالاتر از اقوام مشابه در آن سوی مرزهاشان بود. پیشرفت به جمهوری های آسیایی شوروی نیز گسترش یافت. با این همه اختلافات عمده میان مرکز و بخشهای پیرامونی بر جای ماند. کتابچه آمار رسمی اتحاد شوروی منتشره در سال 1987 - 70 سال پس از انقلاب - گزارش میدهد: "در کل کشور 21 درصد از دانش آموزان . . . در مدارس هستند که گرمای مرکزی ندارند؛ 30 درصد آب لوله کشی ندارند؛ 40 درصد فاضلاب ندارند" (18) ما بر این باوریم که این کمبودها نشان دهنده اولویتهایی است که در مرکز (روسیه) اتخاذ شده بود. از این رو به طور مثال در ترکمنستان 60 درصد زایشگاهها، بخشهای پزشکی و بیمارستانهای کودکان فاقد آب جاری بود و نزدیک به دو سوم

بیمارستانها لوله کشی داخلی نداشت (19) انقلاب منافع چشمگیری نصیب مستعمرات سابق روسیه کرد اما اختلاف عمده میان مرکز و پیرامون بر جای ماند. تصویر کلی مقایسه تولید ناخالص داخلی سرانه روسیه با چند جمهوری آسیایی پس از 70 سال حکومت شوروی در جدول 2 نشان داده شده است.

تولید ناخالص داخلی سرانه (1990) - جمهوریهای مختلف نسبت به جمهوری روسیه

جمهوری روسیه	100
آذربایجان	60
قرقیزستان	46
تاجیکستان	39
ترکمنستان	47
ازبکستان	55

جدول شماره 2 (20)
علاوه بر تفاوت میان روسیه و مستعمرات قبلی تزاری تفاوت عمده ای میان بخشهای مختلف خود روسیه - میان مسکو و مناطق عقب افتاده آن - از جهت سطح زندگی و کیفیت زندگی بر جای ماند.

ادامه دارد

Mao Zedong, "On Khrushchev's Phony Socialism and -14
Its Historical Lessons for the world: Comment on the open
Letter of the Central Committee of the CPSU" 1964
Karl Marx, Theses on Feuebach. 3rd Theses -15
Prestroika and the Future of Socialism- Part I & II -16
"March & April 1990) ` "Are There Lessons to be Learned
Feb- 1991); A Note on Market Socialism" (May 1995), and
Paul Sweezy, "Post Revolutionary Society" (New York Monthly
.Review Press 1980
,Moshe Lewin, Lenin's Last Struggle (New York, Monthly -17
(Review Press, 19803
The U.S.S.R.in Figures for 1987 (Moscow: Finansy I -18
(Statistika 1988
Nikolai Shmelev and Vladimir Popov, The Turning Point -19
(Doubleday, 1989)
A.Maddison, The world economy: A Millenial Perspective -20
(OECD, 1001)

ره یافتن به سوسیالیسم (بخش چهارم)

نوشته: هری مگداف، فرد مگداف، برگردان: مرتضی محیط

مانتلی ریویو: جولای 2005

برنامه ریزی و اقتصاد شوروی

بیشتر مشکلاتی که منجر به بحران در اتحاد شوروی در اواخر قرن بیستم گردید به اقتصاد آن کشور و شیوه سازماندهی آن در سالهای اول انقلاب مربوط اند. معمولاً گناه مشکلات اتحاد شوروی به گردن استفاده از برنامه ریزی مرکزی گذاشته میشود. حتی کسانی هستند که ادعا میکنند که داشتن اقتصاد با برنامه در کشوری بزرگ و پیچیده غیرممکن است. بعضی هم "سوسیالیسم بازار" را به عنوان آلترناتیو پیشنهاد میکنند. اما ناکامی اقتصاد شوروی تنها به دلیل برنامه ریزی نبود بلکه ریشه در ویژگیهای خاص نوع برنامه ریزی داشت - سیستمی که در شرایط منحصر به فرد تحول یافته و مسیری پیدا کرد که با آنچه انقلابیون اولیه تصور میکردند بسیار تفاوت داشت. در اساس آنچه در اتحاد شوروی اتفاق افتاد برنامه ریزی بدون داشتن برنامه ای واقع بینانه بود. اتحاد شوروی مجبور نبود به برنامه ای بلند پروازانه با برنامه ریزی مرکزی و صنعتی سازی عظیم - آنچنان که در سالهای آخر دهه 1920 دیدیم - دست زند. بخش مهمی از رهبران و در راس آن بوخارین، طرفدار در پیش گرفتن مسیری آهسته تر و تدریجی تر بود. اما وقتی تصمیم گرفته شد تحت آن شرایط به غایت سخت، هدف اولیه سرعت بخشیدن باور نکردنی به رشد اقتصادی باشد برخی پیامدها نیز ناگزیر به دنبال میآمد: افزایش عظیم نقش دولت در اقتصاد، تمرکز شدید تصمیم گیری و اعمال سخت گیری و انضباط شدید بر مردم. برنامه پنجساله اول صحنه را برای بیشتر آنچه می بایست از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در اتحاد شوروی اتفاق افتاد آماده کرد. اهداف دوگانه صنعتی کردن سریع کشور و ایجاد توانایی دفاعی قدرتمند - که هر دو در شرایط موجود جهان آن روز پر اهمیت بود - با آغاز اولین برنامه پنجساله در 1928 به فکر و ذکر مسلط در شوروی تبدیل شد. تلاش برای پیاده کردن برنامه ای بی اندازه بلند پروازانه با توجه به منابع طبیعی و انسانی موجود - و بدون مشارکت وسیع توده مردم در برنامه ریزی آن - منجر به استفاده مکرر از تهدید و اعمال فشار گردید.

تا زمانی که اقتصاد میتواند به رشد سریع خود ادامه دهد، جای مانور دادن برای جلوگیری از رسیدن تضادها به نقطه بحرانی و انفجار آن وجود داشت. اما هنگامی که نرخ رشد اقتصادی افت کرد و بالاخره در سالهای میان دهه ی 1960 و 1980 اقتصاد دچار رکود گردید، صحنه برای بحرانی عمیق آماده شد؛ بحرانی که در نهایت منجر به برقراری مجدد نوعی سرمایه داری حرامزاده شد. اما سؤال این است که اقتصادی با فرماندهی از بالا و کنترل سلسله مراتبی با اعمال زور - که فقط یکی از راههای موجود پیشبرد کار از سال 1928 به بعد بود و با این همه در سالهای دهه ی 1930، 1940 خوب عمل کرد - چرا در سالهای بعد به رکود گرایید؟ در سالهای اول مقادیر فراوانی نیروی کار در شهرها وجود داشت و مقادیر بیشتری نیز از مناطق روستایی میتوانست تامین گردد. نعمت منابع طبیعی وافر نیز موجود بود.

بنابر این سازماندهی کارخانجات با کنترل شدید دولت برای هماهنگ سازی استفاده از منابع انسانی و طبیعی که منجر به رشد سریع اشتغال و تولید گردید، امکان پذیر بود. توسل به حس میهن پرستی و آرمانهای انقلاب در الهام بخشیدن به این پیشرفت‌ها بویژه در هنگامی که کشور با تهدید جنگ و سپس با واقعیت آن روبرو بود نقش بازی میکرد.

اما پس از آنکه بازسازی بعد از جنگ به اتمام رسید، استفاده از اقتصاد متمرکز و فرماندهی از بالا که کوشش داشت تقریباً همه ی تصمیم گیریهای اقتصادی را زیر کنترل خود داشته باشد، دستیابی مجدد به نرخ رشدی سریع را با موانع چندی روبرو کرد. در شرایط جدید روال کاری که قبلاً از آن استفاده میشد به عامل مخربی تبدیل شد: نخست آنکه رشد جمعیت فعال رو به کاهش گذاشت (به دلیل تلفات عظیم افراد سنین زاد و ولد در جنگ و کاهش عمومی میزان بچه دار شدن). دوم آنکه با اتمام معادنی که استخراج از آنها آسان بود تهیه موادخام با مشکل فزاینده ای روبرو شد. در سال 1974 پیش از آنکه بسیاری ها متوجه بحران اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی شوند، موشه لوین نوشت:

"در ساز و کارهای اقتصادی که در اوایل دهه ی 1960 پدید آمده بودند، جنبه های محکوم به شکستی وجود داشت که مدتها از دید مقامات رسمی پنهان مانده بودند. طنز روزگار در این بود که هر چه وسایل بیشتری صرف انباشت و سرمایه گذاری میشد بهره به دست آمده از این سرمایه گذاری ها رو به کاهش رفته و نرخ رشد، پایین تر میرفت. . . تحقیقات نشان میداد که افزایش هزینه های گرداندن اقتصاد، کل فرایند تولید را آهسته کرده و استراتژیهای به کار گرفته شده به ضد خود تبدیل میگردد و به طور اضطراری به تجدیدنظر نیاز داشت. پایبندی يك جانبه به اولویت دادن به سرمایه گذاری در صنایع سنگین که به قرار راز اصلی موفقیت میتوانست باشد همراه با تخصیص مقادیر عظیم نیروی کار در این راه همراه با اعمال فشار و سرکوب سیاسی به نظر میرسید که عوامل موثر در این رکود اقتصادی باشد. اما تعصب و کوشش موجود در پشت این رویدادها پیگیر و سرسختانه بود. صنایع سنگین هنوز با دست و دلبازی هر چه تمامتر به قیمت بی توجهی به کالاهای مصرفی مورد توجه قرار میگرفت و تولیدات بالنسبه بیشتری در خدمت صنایع سنگین قرار میگرفت تا کالاهای مصرفی. آنچه وضعیت اقتصاد شوروی را به راستی میتواند بیان کند "تولید به خاطر تولید" بود و این کار نه سطح زندگی مردم را بهتر میکرد و نه درآمد ملی به اندازه کافی از آن بهره مند میشد." (21)

اقتصاد که توسعه پیدا میکند برای بالا بردن بارآوری کار و قدرت تولید، ماشین های بهتر و جدیدی جای وسایل کهنه و مستهلک گذاشته میشود و این کار نیاز به سرمایه گذاری دارد. اما در شوروی، تاکید بر ساختن و مجهز کردن کارخانجات جدید به عنوان روش ادامه رشد منجر به بی توجهی به کارخانجات قدیمی تر شد. کارگران مجبور میشدند با وسایل و ابزار کهنه و فاقد کارایی کار کنند و در نتیجه به دلیل از کار افتادن وسایل، کارخانه ها مکرراً میخوابید. کمبود مواد اولیه نیز موجب گردید که ساختمان کارخانجات جدید بسیار آهسته تر از آنچه انتظار میرفت پیشرفت کند.

در اقتصاد شوروی کارآیی آن طور که انتظار میرفت پیشرفت نمیکرد چرا که انرژی ها در جهات مختلف به هدر میرفت. ارزیابی روسای کارخانجات بر این پایه بود که چند کارخانه دیگر میتوانند بسازند نه اینکه کارخانجات موجود چقدر کارآیی دارند. بنابر این به سرمایه گذاری در کارخانجات جدید اولویت داده میشد بی آنکه اکثراً منابع لازم را برای اتمام کار داشته باشند. برنامه ریزان و مدیران سندیکاها به شکل منطقی تعیین نمیکردند نیاز به تولید چه چیزهایی و برای چه کسانی وجود دارد تا بهترین راه انجام آن را پیدا کنند. در عوض ساختن کارخانه های جدید خود تبدیل به يك ایدئولوژی شده بود.

شیوه کار کارخانه ها علی العموم بر پایه اصول عملکرد قدیمی کارخانجات فورد بود که طبق آن هر سندیکایی همه ی قطعات مختلف لازم برای فرآورده هایش را تولید میکرد - از شیشه و بلبرینگ گرفته

تا فولاد و غیره، این نوع سازماندهی تولید، بخش زیادی از کارآیی را به هدر میداد زیرا به دلیل نبود عرضه کنندگان متعدد و بالقوه قطعات، ایجاد مشکل در هر بخش از تولید میتوانست کل سندیکا را به خاطر نبود قطعه ی لازم از کار بیاندازد. ناکارآیی های بسیار بدتری نیز در اقتصاد شوروی وجود داشت. در مناطق روستایی، سیلوی کافی برای انبار کردن غله وجود نداشت و در نتیجه محصولات فراوانی ضایع میشد. نبود جاده های خوب میان شهر و ده، حمل و نقل کالاها را با وقفه روبرو میکرد. قدر مسلم آن است که بحران اقتصادی موجود قبل از روی کار آمدن گریچف پدیده ای اتفاقی نبود. اقتصاد شوروی طوری سازمان یافته بود که تا زمانی میتوانست رشد کند که منابع عظیمی در خدمت آن بسیج شود. اما با ته کشیدن منابع، معجزه اقتصاد با فرماندهی از بالا دود هوا شد. واماندگی در جابه جایی از سیستم انتخاب شده در مرحله ی نخست توسعه در شوروی - سیستمی که به نوعی فرماندهی و کنترل از بالا بر پایه رشد بی وقفه صنایع همراه با رشد بی وقفه دیوانسالاری بزرگ و چسبیده به قدرت با امتیازات متعدد و پاداش های فراوان تبدیل شده بود - به این معنا بود که دیگر راه گریزی وجود نداشت.

پس از مرگ استالین راه حل های چندی مورد بحث قرار گرفت و آزمایش شد، اما آنچه مورد نیاز بود تجدید نظر در کل سیستم از طریق عمل انقلابی به شیوه ای بود که مارکس درباره اش نوشته بود. در اصلاحات مورد آزمایش و پیش بینی شده خرابکاری میشد زیرا مشاغل و مقامات مدیران صنایع و دیگر بخش های صاحب امتیاز جامعه را به خطر می انداخت. گمان ما بر آن است که در میان بالاترین قشر رهبری علاقه فزاینده ای به خصوصی سازی وسایل تولید به عنوان وسیله ی رسیدن به ثروت و امنیت مالی برای خود و فرزندانشان وجود داشت.

تجربه چین

هنگامی که ارتش سرخ به رهبری حزب کمونیست چین در سال 1949 وارد پکن شد مقدار کار لازم برای هموار کردن راه ورود به سوسیالیسم از توان هرکول هم افزون تر بود. گرسنگی بیداد میکرد. فقر در آن کشور چنان بود که این گفته گاندی در موردش صدق میکرد. "فقر بدترین نوع خشونت است." در حالی که انواع بیماریها در سراسر چین گسترده بود هیچ سیستم خدمات پزشکی در آنجا وجود نداشت. توده های عظیم مردم بی سواد بودند. آموزش در حد بسیار محدودی وجود داشت. همه ی این شرایط بسیار بد دست به دست هم داده بود تا این واقعیت حیرت انگیز را به وجود آورد که: متوسط طول عمر مردم چین در آن موقع 35 سال باشد!

رژیم جدید با انجام يك عمل، جامعه ی قدیم را زیر و رو کرد: رفع نیاز اولیه مردم اولویت درجه اول به خود گرفت. سیستم خدمات پزشکی در سراسر کشور برپا شد و پیکاری همگانی علیه بیماریهای واگیر آغاز گردید که موجب کاهش شدید یا از بین رفتن کامل بیماریهای شایع شد. تسهیلات آموزشی وسیعا گسترش یافت و تلاش همه جانبه برای سوادآموزی، میزان با سوادی را در سراسر چین گسترش داد. اصل "کاسه آهنین برنج" - سیستمی که شغل تمام عمر با حقوق بازنشستگی مطمئن در موسسات دولتی را تامین میکرد - پیاده شد. در اوایل دهه ی 1950 به هر دهقان سهمی از آن چیزی که به قول ویلیام هینتون (W.Hinton) "ارزشمندترین وسیله بنیانی تولید یعنی زمین" است رسید. نتیجه چشمگیر همه ی این کوششها برای بهبود زندگی مردم این بود که عمر متوسط مردم چین در سال 1980 به 65 سال رسید!

اما این همه دست آوردهای اجتماعی بنیادی در شرایط فقدان دمکراسی، راه را برای رشد و نفوذ دیوانسالاری باز کرد. مائوتسه تونگ در همه نوشته هایش در آن سالها علیه بوروکراسی جدیدی که نه

تنها به صورت فرماندهان در برابر زیردستان عمل میکند بلکه امتیازات ویژه ای برای خود به دست آورده است زبان به شکایت می‌گشاید. مائو بارها خطر بوروکراسی را توضیح داده بود. چوئن لای یار نزدیک مائوتسه تونگ خطر را این طور توضیح میدهد:

"طبقه ملاکین، بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر مدتی طولانی پس از سرنگونی شان، در جامعه سوسیالیستی، قدرتمند باقی خواهند ماند. ما به هیچ رو آنها را نباید دست کم بگیریم. به طور همزمان عناصر جدید بورژوا و روشنفکران بورژوازی جدید و استثمارگران جدیدی بی وقفه در جامعه، در حزب و ارگانهای دولتی، در سازمانهای اقتصادی و مراکز فرهنگی و آموزشی به وجود خواهند آمد. این عناصر بورژوا، و دیگر استثمارگران بدون استثنا کوشش خواهند کرد پشتیبانان و عواملی در نهادهای سطح بالای رهبری برای خود پیدا کنند. عناصر بورژوازی قدیم و جدید و دیگر استثمارگران خواهند کوشید دست اتحاد به هم داده و به مخالفت با سوسیالیسم و پیشبرد سرمایه داری دست زنند." (22)

همانطور که مائوتسه تونگ اشاره میکند، حتی برخی از مقامات بالای حزب کمونیست قلبا خواهان در پیش گرفتن "راه سرمایه داری" بودند. هدف مائو از شروع انقلاب فرهنگی (76-1966) بسیج و درگیر کردن میلیونها نفر از سطوح مختلف جامعه - کارگران، دهقانان، دانشجویان و روشنفکران - در مبارزه علیه نیروهای درون حزب بود که از احیای سرمایه داری دفاع میکردند. بسیاری از روشنفکران چین و ایالات متحده انقلاب فرهنگی را به عنوان نوعی آشوب غیرانسانی در نظر میگیرند. درست است که در همین انقلاب فرهنگی آشفتگی وجود داشت و در میان گاردهای سرخ گروههای مختلفی بود (که بعضی نیز گارد سرخ های دروغین بودند که احتمالا توسط افراد مورد حمله به وجود آمده بودند تا سردرگمی به وجود آورند) و موارد بسیاری از رفتار سخت و غیرانسانی از جمله کشتن افراد دیده شد، اما از سوی دیگر در مناطق روستایی به این دوره علی العموم با دید مثبت تری نگاه میکنند - به عنوان دوره ای که زیرساخت اقتصادی فراوانی ساخته شد و به مشکلات توده های عظیم منطقه دهقانی توجه شد.

دو سال پس از مرگ مائوتسه تونگ هنگامی که بالاترین مقامات حزبی چین دست به اصلاحات عمده ای زدند و اهداف اساسی انقلاب را رها کردند، تغییری بزرگ - در واقع عقب گردی کامل - در سمت گیری تحولات اجتماعی و اقتصادی چین از سال 1978 به بعد آغاز گردید. (23)

ما نه میتوانیم و نه میخواهیم هدفهای روانی و شخصی طراحان سمت گیری جدید را تشخیص دهیم. در سطور پیشین هم کوشش نکردیم خطوط کلی پیچ و تاب هایی را که انقلاب چین پس از سال 1949 پشت سر گذاشته است توضیح دهیم. اما آنچه تاکنون آشکار شده این است که مدتهای طولانی در میان رهبران درباره ساختار جامعه چین و استراتژی تحولات آینده اش اختلافات عمیقی وجود داشته است. در يك سو کسانی وجود داشتند که میخواستند:

1- با امپریالیسم خارجی (که کناره های شرقی کشور را عملا در کنترل داشته و در آنجا سرمایه گذاری کرده بود) مبارزه کنند؛

2- کشور را از فرهنگ فئودالی قدیم برهاند؛

3- کمک به دهقانان را در اولویت قرار دهند؛ و

4- بر ناسیونالیسم افراطی هان (Han) غلبه کرده و توجه زیادی به اقلیتهای ملی معطوف دارند. از سوی دیگر کسانی بودند که میخواستند با دادن اولویت درجه اول به صنعتی کردن کشور و سرعت بخشیدن به پیشرفت آن، چین را به قدرت بزرگی تبدیل کنند.

ما این مطالب را به عنوان متخصص امور چین نمی نویسیم. توضیحات بالا تفسیر ما از تاریخ متاخر چین بویژه هدف اعلام شده توسط رهبران اصلاحاتی است که آن را "سوسیالیسم با چهره چینی" (که گاه

اقتصاد "سوسیالیسم بازار" نیز خوانده میشود) نامیده اند. به تدریج اطلاعات بیشتری درباره جنبه های پر اهمیت این عقب گرد بیرون میآید. هدف عمده ی انقلاب به وجود آوردن جامعه ای برابری طلب بود. سمت گیری جامعه چین در سی سال اول انقلاب هم در واقع چنین بود. "سوسیالیسم با چهره چینی" که در آن به گفته تنگ شیائو پینگ "ثروتمند شدن شکوهمند است" به سرعت "راه سرمایه داری" را در پیش گرفت و تمام پیامدهای منفی ناشی از آن چه از نظر اجتماعی و چه محیط زیست (که قبلاً شرح داده شد) با شدت هر چه تمامتر پدیدار شد.

خط مشی جدید چین به راستی موجب رشد بسیار سریع تولید و درآمد ملی شده است. گرچه این نرخ رشد بالای اقتصادی بسیاری ها را سخت حیرت زده کرده است اما باید به خاطر داشت که زیر ساخت اقتصادی به وجود آمده حین دوران انقلابی و قبل از "اصلاحات"، بخش بزرگی از این رشد اقتصادی را ممکن ساخته است. دلیل دیگر، آن افزایش عظیم صادرات چین (از 0/6 تریلیون دلار در سال 1990 به 4/3 تریلیون دلار در 2003) است و بخش عمده ی آن نتیجه سرمایه گذاری های خارجی است که بر پایه مزدهای بسیار پایین کارگران چین، مافوق سود میبرند.

با در پیش گرفتن استراتژی سرمایه گذاری در تولید نوع سرمایه بر (Capital intensive) و دستگاههای با صرفه جویی کار "بیش از 90 درصد از رشد متوسط سالانه 11/2 درصد ارزش افزوده در صنایع میان سالهای 1993 تا 2004 به شکل رشد در بهره وری کار بوده است نه رشد اشتغال." (24) با تمرکز دادن رشد بسیار بالای اقتصاد در کارخانجات خودکار (اتوماتیک) در جهت صادرات و در موقعیتی که کارگران قادر به سازماندهی اتحادیه های مبارز و هدفمند نیستند، ثروت ایجاد شده به سوی کارگران سرازیر نشده است. این وضع به جای نظم برابری طلب قبلی قشر کوچک ثروتمند و طبقه متوسط مرفهی را به وجود آورده، در حالی که بقیه مردم دست به گریبان فقر، عدم امنیت، بیکاری، تنزل سطح آموزش و خدمات پزشکی اند. اثرات منفی این عقب گرد بر توده عظیم فقرا سرانجام از سوی محافل رسمی هم پذیرفته شده است. اداره سیاسی وزارت دارایی چین گزارشی در این مورد منتشر کرده است. روزنامه مردم ان لاین (People's Daily Online) روز 19 ژوئن 2003 مقاله ای منتشر کرد که عین سند در آن منعکس شده بود. مقاله با بیان این مطلب آغاز میشد که گزارش فوق از جمله واقعیات زیر را آشکار ساخته است: 1- "وسعت گیری دائم شکاف در توزیع درآمدها و شدت گیری شکاف میان ثروتمندان و فقرا"؛

2- تمرکز هر چه بیشتر انباشت ثروت و افزایش هر چه بیشتر اختلاف در ثروت خانواده ها". گسترش سریع نابرابری اکنون به نقطه ای رسیده است که نابرابری توزیع ثروت در چین تقریباً مثل آمریکا شده است (جدول 3) علاوه بر این نابرابری درآمدها در مناطق مختلف نیز وجود دارد (جدول 4). و بیشتر رشد اقتصادی در کناره های شرقی کشور متمرکز است).

جدول 3 - مقایسه توزیع درآمدها در چین و آمریکا برحسب يك پنجم جمعیت (1998)

يك و پنجم جمعیت ----- چین ----- ایالات متحده

درصد کل درآمد ملی

پایین ترین ----- 5/9 ----- 3/6

دومین ----- 10/2 ----- 9

سومی ----- 15/2 ----- 15

چهارمی ----- 22/2 ----- 23/2

بالاترین ----- 46/6 ----- 49/2

جدول 4 - ضریب درآمد سرانه (نسبت به پکن) 1995

پکن	1/00
گواندونگ	1/40
لیونینگ	0/56
جیانگ سو	0/79
شانسی	0/30
هوئی	0/41
هنان	0/34
آن هوئی	0/35
گان سو	0/28
یونان	0/28

(26)

به نظر ما یکی از مهمترین درس‌هایی که از عقب‌گرد چین (از اهداف انقلابی اش) میتوان فرا گرفت، این است که به اصطلاح "سوسیالیسم بازار" منطق درونی خود را دارد. هر قدم منجر به برداشتن قدم بعدی در سرازیری لغزنده به سوی سرمایه داری میشود. طرفداران این عقب‌گرد به این واقعیت اشاره میکنند که دولت هنوز صاحب شرکتهای ملی شده باقی مانده است. اما همین نیز در حال تغییر است. در ماه فوریه 2005 شورای وزیران چین گزارش داد که اکنون "شرکتهای خصوصی از نظر قانونی مجازند به اکتشاف نفت، تشکیل بانک در مقیاس معین، عرضه خدمات ارتباطی راه دور و ایجاد خطوط هوایی بپردازند. دیگر بخش‌هایی که سرمایه‌گذاری خصوصی اکنون در آنها مجاز است عبارتند از رشته بهداشت، آموزش و امور دفاعی" (وال استرایت جورنال 28 فوریه 2005) تیر درشت روزنامه فاینانشیال تایمز اول ماه می 2005 نیز اعلام میکند: "دولت چین اجازه فروش اموال دولتی را داده است" این فرایند هم اکنون آغاز شده است. فروش سهام چهار شرکت زیر کنترل دولت نشانه بارز این پدیده است. این کار ابتدا با فروش گروه "شرکتهای ژي جیانگ شانگهای سازنده وسایل بسته بندی آغاز شده و با فروش شرکت صنایع سنگین سانی تولیدکننده وسایل ماشینی، شرکت کامپیوترسازی تسینگ هوا تونگ فانگ و شرکت منابع انرژی هبی جی نیو که یک شرکت ذغال است" ادامه یافته. (هرالد تریبون 9 می 2005)

ادامه دارد

Moshe Lewin, Political undercurrents in soviet economic Debates (Prinston -21
(University Press 1974

Report on the work of the Government, 30 December 1964- as itted in: Maurice -22
(Meisner, Mao's China and After (Free Press 1986

William Hinton, The great Reversal: The Privatization of China, 1978-1989 -23

((Monthly Review Press 1990

World Bank, China Quarterly Update, April 2005 -24

World Bank's World development Index; Money Income in The United States -25

(2001 (U.S. senses Bureau 2002

A.R. Khan and C. Riskin, inequality and poverty in China in the age of -26

(Globalization (Oxford University Press